

# الماس هستی

مناسبت‌های ایام غدیر

دکتر مهدی خدّامیان آذانی

مجموعه آثار / ۴۷



## فهرست

- چرا در خانه‌های ما را بسته‌ای؟ ..... ۹
- سلام بر دو یادگار پیامبر ..... ۱۷
- مادر مهربان تو کجاست؟ ..... ۲۶
- فرشتگان هم معلّم می‌خواهند ..... ۳۷
- در جستجوی الماس هستی هستم ..... ۴۹
- بر آفتاب سلامی دوباره کن! ..... ۸۴
- از علی آموز اخلاص عمل! ..... ۸۷
- روح و جان من کجاست؟ ..... ۹۴
- این خانه، خانه ناامیدی نیست ..... ۱۱۱
- آن لباس قیمتی را می‌خواهم ..... ۱۱۸
- روز شمار مناسبت‌های ذی‌الحجّه ..... ۱۲۷



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نگاهی به من کردی و گفتی: «برای جوانان بنویس! قلم در دست بگیر و برای آنان از عشق آسمانی بگو! از علی و فاطمه علیهم السلام برای آنان سخن بگو». نمی دانم چه شد که سخن تو به دلم نشست، فهمیدم که تو می خواهی کاری بزرگ انجام بدهی و هدفی مقدّس داری و می خواهی همه با علی و فاطمه علیهم السلام بیشتر آشنا شوند.

ماه ذی الحجّه، ماه امامت است، از روز ۹ تا روز ۲۵ این ماه، مناسبت های امامت و ولایت است، همه با عید غدیر که هیجدهم این ماه است، آشنا هستند، اما خیلی ها از مناسبت های دیگر این ماه خبری ندارند. تو می خواهی همه را با مناسبت های این ماه آشنا کنی.

از من خواهی تا کتابی در این زمینه بنویسم و این گونه بود که من قلم در دست گرفتم، می خواستم دوستانم را با خاندان پیامبر بیشتر آشنا کنم. می دانستم که این خاندان به هر کسی اجازه نمی دهند که برایشان بنویسد، این بود که از خود آنان کمک خواستم و به خود آنان متوسّل شدم. اکنون خدا را شکر می کنم که به من توفیق داد و توانستم این کتاب را بنویسم.

مهدی خُدامیان آرانی

اردیبهشت ۱۳۹۱



## چرا در خانه‌های ما را بسته‌ای؟

لیوان چای را برمی‌دارم و روی مبلی می‌نشینم، کاروان ما، تازه به هتل رسیده است و همه می‌خواهند زودتر به اتاق‌های خود بروند. باید صبر کنم تا آسانسورها خلوت شود. سرم کمی درد می‌کند، پرواز ما ده ساعت تأخیر داشت، خیلی خسته‌ام. چای سرد می‌شود، دیگر وقت نوشیدن آن است!

بلند می‌شوم، چمدان خود را برمی‌دارم، باید به اتاق شماره ۹۰۸ بروم. اینجا طبقه نهم است. وارد اتاق می‌شوم. سریع آماده غسل زیارت می‌شوم، می‌خواهم به زیارت پیامبر مهربانی‌ها بروم.

از هتل بیرون می‌آیم، ساعت یازده صبح است، به سوی حرم پیامبر می‌شتابم، آن‌طور که به من گفته‌اند وقتی به انتهای این خیابان برسیم، دیگر می‌توانم گنبد سبز پیامبر را ببینم، این اولین باری است که من به مدینه آمده‌ام، نمی‌دانم چگونه خدا را شکر کنم.

دست خود را به سینه می‌گیرم و به پیامبر سلام می‌دهم:

السَّلَامُ عَلَيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ!

اشک شوق در چشمان من می‌نشیند... وارد مسجد می‌شوم، می‌خواهم به

سمت ضریح پیامبر بروم، وقتی روبروی ضریح قرار می‌گیرم سرجای خود می‌ایستم، دست به سینه می‌گیرم تا سلام بدهم. یک نفر با لباس نظامی آنجا ایستاده است، مواظب است تا کسی به ضریح نزدیک نشود. جوانی که چفیه قرمز بر سر انداخته است درست روبروی من ایستاده است، اشاره می‌کند که حرکت کنم، گویا توقّف زیاد در اینجا ممنوع است.

به سمت «روضه پیامبر» حرکت می‌کنم، «روضه» به معنای گلستان است، پیامبر فرموده است که بین منبر و خانه‌ام، گلستان بهشت است. نماز خواندن در آن مکان ثواب زیادی دارد و هر مسلمانی که به مدینه می‌آید دوست دارد در آنجا حتماً نماز بخواند و با خدای خویش راز و نیاز کند. شنیده‌ام هر کجای مسجد که رنگ فرش آن سبز باشد، آنجا روضه پیامبر است.<sup>۱</sup>

به روضه پیامبر می‌رسم، اینجا خیلی شلوغ است، باید صبر کنم تا جایی پیدا شود. نگاهم به گوشه سمت راست می‌افتد، جای خالی است، به آن سو می‌روم و شروع به خواندن نماز می‌کنم.

بعد از نماز با خود فکر می‌کنم، من کجا نشسته‌ام. به تاریخ سفر می‌کنم، به سال‌های دور می‌روم... تقریباً به سال نهم هجری.

□□□

یکی به این سو می‌آید و می‌گوید: ای معاذ! پیامبر با تو کار دارد. معاذ از جا برمی‌خیزد و به سوی محراب می‌رود، من هم همراه او می‌روم. او به پیامبر سلام می‌کند، جواب می‌شنود و در حضور پیامبر می‌نشیند.

پیامبر رو به معاذ می‌کند و می‌فرماید:

— ای معاذ! امروز جبرئیل نازل شد و از طرف خدا دستور مهمی برای من آورد.

— چه دستوری؟

— خدا از من خواسته است تا از مردم بنخواهم درهایی را که به این مسجد باز

کرده‌اند، مسدود کنند.

— یعنی همه باید درهایی را که از طرف خانه‌هایشان به مسجد باز می‌شود، برداشته و جای آن‌را دیوار بکشند؟  
— بله. این دستور خداست.  
— اکنون از تو می‌خواهم تا نزد عمویم عباس بروی و سلام مرا به او برسانی و پیامم را به او بدهی.  
— چشم.

□□□

مَعَاذُ از مسجد بیرون می‌رود، من هم همراه او می‌روم. خودم را به او می‌رسانم. همین‌طور که راه می‌رویم من از او چند سؤال می‌کنم، قلم و کاغذ در دست من است، حرف‌های او را تند تند می‌نویسم. او با دقت به سؤال‌های من پاسخ می‌دهد:

چند سال قبل پیامبر از مکه به این شهر آمد. او دستور داد تا در وسط شهر مسجد ساخته شود. پس از اتمام کار، او در کنار مسجد اتاق‌هایی را بنا نمود. علی علیه السلام هم در آنجا، اتاقی برای خود ساخت. بقیه کسانی که همراه پیامبر از مکه به مدینه هجرت کرده بودند در اطراف مسجد برای خود خانه‌هایی ساختند. آنان برای خانه‌های خود دو در قرار دادند، دری که به کوچه باز می‌شد و دری که به سوی مسجد باز می‌شد. در واقع همه خانه‌هایی که دور تا دور مسجد ساخته شده‌اند، دو در دارند، اکنون خدا به پیامبر دستور داده تا درهایی که از طرف خانه‌ها به مسجد باز می‌شود بسته شود، مردم باید برای آمدن به مسجد ابتدا داخل کوچه شوند و بعد از عبور از کوچه به در اصلی مسجد برسند و از آنجا وارد شوند.<sup>۲</sup>

□□□

نگاه کن مَعَاذُ در جستجوی عباس، عموی پیامبر است. او را در بازار مدینه می‌یابد، سلام می‌کند و چنین می‌گوید:



— پیامبر مرا فرستاده است تا از تو بخواهم در خانه خود را که به مسجد باز کرده‌ای، مسدود کنی.

— چشم. من دستور پیامبر را انجام می‌دهم.

— خدا به شما جزای خیر بدهد.

عبّاس به سوی خانه حرکت می‌کند، او می‌خواهد اولین کسی باشد که این دستور پیامبر را انجام می‌دهد. سریع دست به کار می‌شود، از جوانان می‌خواهد تا کمکش کنند، بعد از ساعتی در خانه خود را مسدود می‌کند.<sup>۳</sup>

خبر به همه می‌رسد، همه باید درهای خانه‌های خود را مسدود کنند. وقتی عبّاس، عموی پیامبر در خانه خود را مسدود کرده است، بقیّه هم باید این دستور را انجام دهند. درها یکی بعد از دیگری مسدود می‌شود. نگاه کن، این عمر بن خطّاب است که نزد پیامبر می‌آید، رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید:

— ای پیامبر! من دوست دارم وقتی تو در محراب قرار می‌گیری، به تو نگاه کنم، به من اجازه بده دریچه‌ای کوچک از خانه من به سوی مسجد باز باشد.

— اجازه چنین کاری را ندارم.

— پس اجازه بده سوراخی به اندازه چشم خود به سوی مسجد باز کنم تا بتوانم شما را در حال نماز ببینم.

— نه.

— اجازه بده به سوراخی به اندازه سر سوزن از خانه من به سوی مسجد باز باشد.

— خدا اجازه چنین کاری را نداده است.<sup>۴</sup>

□□□

خانه علی علیه السلام هم دری به سوی مسجد دارد، فاطمه و علی علیهما السلام در این خانه زندگی می‌کنند، آیا این دستور پیامبر، شامل این خانه هم خواهد شد؟

آیا علی علیه السلام هم باید در خانه خود را که به داخل مسجد باز می‌شود، مسدود

کند؟ به هر حال علی علیه السلام آماده است که دستور پیامبر را انجام بدهد، گویا علی علیه السلام امروز در مدینه نیست، چه کسی بیش از او مشتاق اطاعت از دستور پیامبر است؟ آنجا را نگاه کن! فاطمه علیها السلام دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفته است و از همان در که به سمت مسجد باز می شود به مسجد آمده است، فاطمه علیها السلام حسن و حسین علیهما السلام را کنار خود می نشاند.

لحظاتی می گذرد، پیامبر نگاهش به فاطمه می افتد، به سوی او می آید و به فاطمه سلام می کند و می گوید:

— دخترم! فاطمه جانم! چرا اینجا نشسته ای؟

— منتظر دستور شما هستم، شنیده ام که شما از همه خواسته اید تا در خانه های خود را که به سوی مسجد باز می شود، مسدود کنند.

— فاطمه جان! خدا به من اجازه داده است که در خانه ام به سوی مسجد باز باشد، در خانه شما هرگز مسدود نخواهد شد، زیرا شما از من هستید.<sup>۵</sup>

لبخند بر چهره فاطمه می نشیند، خوشحال می شود، این افتخاری است که خدا برای فاطمه و علی علیهما السلام قرار داده است.<sup>۶</sup>

□□□

چند روز می گذرد، همه یاران پیامبر درهای خانه ها را مسدود می کنند، در میان یاران پیامبر، فقط خانه علی علیه السلام است که در آن به سوی مسجد باز است. نگاه کن این عباس، عموی پیامبر است که با عده ای از خویشان خود نزد پیامبر نشسته است، او اشک در چشم دارد و با چشمانی گریان رو به پیامبر می کند و می گوید:

— ای پیامبر! چرا میان ما و علی علیه السلام فرق می گذاری؟

— منظور تو از این سخن چیست؟

— من عموی تو هستم و به من دستور دادی تا دری را که از خانه ام به سوی مسجد باز می شود، ببندم، اما در خانه علی به سوی مسجد هنوز باز است.

— عمو جان! من به دستور خدای خود عمل نموده‌ام. جبرئیل از طرف خدا برایم پیام آورده است و از من خواسته است تا این فضیلت را برای علی علیه السلام قرار بدهم. آیا می‌دانی چرا خدا این دستور را به من داده است؟  
— نه.

— حتماً به یاد داری شبی که من می‌خواستم از مکه به سوی مدینه هجرت کنم. آن شب کافران، خانه مرا محاصره کرده و تصمیم گرفته بودند تا با طلوع آفتاب با شمشیرهاشان حمله کنند و مرا به قتل برسانند. آن شب، علی علیه السلام در بستر من خوابید و همه خطرهای را به جان خرید، اگر این فداکاری علی علیه السلام نبود، من امروز اینجا نبودم! خدا می‌خواهد جان‌فشانی علی علیه السلام را این‌گونه پاداش بدهد.  
— آری. آن شب را به یاد دارم، علی علیه السلام با این کار خود خدمت بزرگی به اسلام نمود.

— عمو جان! تو از این که در خانه علی به سوی مسجد باز است، تعجب کرده‌ای، اما تو خبر نداری که مقام و جایگاه علی علیه السلام نزد خدا بسیار بالاتر از این می‌باشد. اگر کسی علی را دشمن بدارد، خدا او را به عذاب گرفتار خواهد کرد و اگر کسی علی را دوست بدارد، این محبت باعث نجاتش خواهد شد.  
— من به آنچه خدا فرمان داده است راضی هستم.<sup>۷</sup>

□□□

منافقان گروهی از مسلمانان هستند که در مدینه زندگی می‌کنند، به ظاهر مسلمان شده‌اند، اما به سخنان پیامبر ایمان واقعی ندارند، آنان کنار هم جمع شده‌اند و با یکدیگر سخن می‌گویند:  
— دیدید که محمد چه کرد، او دستور داد تا ما در خانه‌های خود را که به سمت مسجد باز می‌شد ببندیم، اما در خانه داماد خود را باز گذاشت.  
— فکر می‌کنم محمد گمراه شده است!!  
— آری، او شیفته علی شده است، میان علی و بقیه فرق می‌گذارد.

— نمی‌دانم علی با ما چه فرقی دارد، علی جوانی است که تجربه زیادی هم ندارد، ولی محمد او را خیلی دوست دارد.  
پیامبر در خانه خود است که جبرئیل نزد او می‌آید و سخن منافقان را برای او می‌گوید و سپس آیات اول سوره نجم را برای او می‌خواند.

□□□

پیامبر صبر می‌کند تا موقع نماز فرا رسد و مردم برای نماز به مسجد بیایند، بعد از خواندن نماز به بالای منبر می‌رود و چنین سخن می‌گوید:  
چرا بعضی از شما به علی حسادت می‌ورزید؟ بدانید که من به خواسته خود چنین کاری را نکرده‌ام.

این دستور خدا بود که جبرئیل آن را برایم آورد، خدا فرمان داده تا در خانه‌هایتان را که به سمت مسجد باز می‌شد، مسدود کنید و بدانید باز خدا از من خواسته تا در خانه علی به سوی مسجد باز باشد.

علی برادر من است و خدا این امتیاز را به او داده است.<sup>۸</sup>  
ای مردم! بدانید که خدا این آیات را بر من نازل کرده است، گوش فرادهید، این سخن خداست:

﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾ ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ﴾ ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ﴾ ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾\*.

سوگند به ستاره هنگامی که غروب می‌کند که محمد هرگز گمراه نشده است و راه را گم نکرده است، او هرگز از روی هوس سخن نمی‌گوید، آنچه او می‌گوید، چیزی جز وحی آسمانی نیست.<sup>۹</sup>

مردم با شنیدن این سخنان به فکر فرو می‌روند، آن‌ها می‌فهمند که پیامبر هرگز بر اساس خواست خود سخنی نمی‌گوید، او فرستاده خداست و از هر خطا و لغزشی به دور است.<sup>۱۰</sup>

□□□

این افتخار برای علی علیه السلام باقی می ماند و دری که از خانه علی علیه السلام به مسجد باز می شد به حال خود ماند. سال های سال گذشت... مردم از آن در به خانه علی علیه السلام می رفتند و در آنجا نماز می خواندند.

سال شصت و پنج هجری فرا می رسد و عبدالملک بن مروان به حکومت می رسد، او که بغض علی علیه السلام را به دل داشت، تصمیم گرفت تا این نشانه را از بین ببرد، برای همین به بهانه توسعه مسجد پیامبر اقدام به خراب کردن دیوار خانه علی علیه السلام می کند تا با این کار بتواند این فضیلت علی علیه السلام را از یادها ببرد، اما او نمی دانست که هرگز نمی توان حقیقت را پنهان نمود.<sup>۱۱</sup>

□□□

خوب نگاه کن من کجا نشسته ام!

من در روضه پیامبر هستم، وقتی که رو به قبله بنشینم و ضریح پیامبر سمت چپ تو باشد، باید به دنبال «ستون حرس» بگردی، «حرس» به معنای «نگهبانی دادن» است، اینجا همان جایی است که علی علیه السلام می ایستاد و برای پیامبر نگهبانی می داد تا خطری از سوی دشمنان، جان پیامبر را تهدید نکند.

وقتی این ستون را پیدا کردی، حدود چهار متر از این ستون به عقب تر که قرار بگیری، اینجا همان جایی است که در خانه علی علیه السلام به سوی مسجد باز می شده است.

## سلام بر دو یادگار پیامبر

روز عید قربان است، دیروز در صحرای «عرفات» بودم، دیشب هم در سرزمین «مشعر» ماندم، امروز صبح به اینجا رسیده‌ام. اینجا سرزمین «مِنا» است، جایی که آرزوهای بزرگ انسان برآورده می‌شود.

خسته‌ام، صبح زود برای سنگ زدن به جَمَره یا همان شیطان بزرگ رفتم و هفت سنگ بر آن زدم. باید در این شلوغی راه خود را پیدا کنم، در جستجوی قربانگاه هستم، به من گفته‌اند که باید این مسیر را تا انتها بروم، در پای آن کوه قربانگاه است.

لباس احرام به تن دارم، وقتی گوسفند خود را قربانی کنم، باید موی سر خود را بتراشم، آن وقت حاجی می‌شوم.

به گمانم آن ساختمان قربانگاه است، چه جمعیتی آنجا جمع شده است، وارد قربانگاه می‌شوم، چند نفر از دوستان آنجا منتظرم هستند، سلام می‌کنم، با هم به سوی محلّ نگهداری گوسفندان می‌رویم. گوسفندان را انتخاب می‌کنیم، کتاب دعای خود را باز می‌کنم و شروع به خواندن دعا می‌کنم:

بار خدایا! به نام تو و یاد تو می‌خواهم گوسفندی را قربانی کنم، می‌خواهم به

آیین و سنت پیامبر تو عمل کنم!  
 بار خدایا! تو وعده کرده‌ای که هر کس با اخلاص در این سرزمین قربانی کند،  
 گناهان او را می‌بخشی، از تو می‌خواهم تا شیرینی عفو خود را به من بچشانی.  
 لحظه‌ای به فکر فرو می‌روم، به یاد می‌آورم چه رمز و رازی در این عمل است،  
 به یاد ابراهیم علیه السلام می‌افتم...

□□□

سالیان سال است که ابراهیم علیه السلام در حسرت داشتن فرزند است و بارها از خدا  
 خواسته تا به او پسری بدهد.  
 سرانجام خدا دعای او را مستجاب می‌کند و ابراهیم نام پسر خود را اسماعیل  
 می‌گذارد.

سال‌ها می‌گذرد، اسماعیل بزرگ می‌شود، اکنون موقع امتحان بزرگ ابراهیم علیه السلام  
 است. گوش کن ابراهیم علیه السلام با پسرش چنین سخن می‌گوید: «ما باید به قربانگاه  
 برویم».

اسماعیل در جواب پدر می‌گوید: «ای پدر! آنچه خدا به تو فرمان داده است  
 انجام بده».

آنان به قربانگاه می‌رسند. پدر، پسر را روی زمین به سمت قبله می‌خواباند،  
 اکنون پسر چنین می‌گوید: «روی مرا بپوشان و دست و پایم را ببند».  
 او می‌خواست تا مبادا پدر نگاهش به نگاه او بیفتد و در انجام امر خدا ذره‌ای  
 تردید نماید.

همه فرشتگان ایستاده‌اند و این منظره را تماشا می‌کنند، ابراهیم علیه السلام «بسم الله»  
 می‌گوید و کارد را بر گلوی پسر می‌کشد؛ اما کارد نمی‌برد، دوباره کارد را می‌کشد،  
 زیر گلوی اسماعیل سرخ می‌شود. ابراهیم علیه السلام کارد را محکم‌تر فشار می‌دهد؛ اما  
 باز هم کارد نمی‌برد، او کارد را بر سنگی می‌زند و سنگ می‌شکند.

صدایی در آسمان طنین می‌اندازد که ای ابراهیم تو از این امتحان سربلند بیرون

آمدی. جبرئیل می آید، گوسفندی به همراه دارد، آن را به ابراهیم علیه السلام می دهد تا قربانی کند.<sup>۱۲</sup>

و این گونه است که روز دهم ذی الحجّه، عید قربان می شود، روزی که حاجیان به سرزمین «مِنا» می آیند و گوسفند قربانی می کنند.

من باید فکر کنم و بدانم که اسماعیل من چیست؟ ریاست، شهرت، ثروت، آبرو، عزّت و... آیا آماده‌ام تا همه این‌ها را در راه دوست قربانی کنم؟

□□□

اگر آن روز اسماعیل علیه السلام قربانی می شد، از او هیچ نسلی باقی نمی ماند، پیامبر و حضرت علی علیه السلام و همه امامان ما از نسل اسماعیل علیه السلام می باشند، آری، اگر او در آن روز قربانی می شد، دیگر پیامبر و اهل بیت علیهم السلام به دنیا نمی آمدند. عید قربان عید بزرگی است، روزی که همه مسلمانان جشنی بزرگ می گیرند و خدا را شکر می کنند.

□□□

هنوز من در سرزمین «مِنا» هستم، بعد از قربانی کردن، سر خود را تراشیده‌ام و از لباس احرام بیرون آمده‌ام، شب یازدهم ذی الحجّه نیز در این سرزمین ماندم، روز یازدهم به سه شیطان بزرگ سنگ زدم. اکنون ساعت ۱۰ صبح روز دوازدهم است، می خواهم به سوی شیاطین بروم و آخرین سنگ‌های خود را بزنم. پس از آن می توانم به شهر مکه بازگردم، با انجام این کار دیگر اعمال سرزمین «مِنا» تمام می شود.

تو نگاهی به من می کنی و می خواهی برای تو از این کار بگویم، دوست داری بدانی که چرا باید به این سه شیطان سنگ زد.

باید بار دیگر از ابراهیم علیه السلام برایت سخن بگویم، خدا به ابراهیم علیه السلام دستور داد تا اسماعیل علیه السلام را به این سرزمین بیاورد و در راه او قربانی کند. وقتی ابراهیم علیه السلام همراه اسماعیل علیه السلام به این سرزمین آمد، شیطان سر راهشان آمد و او را این گونه



وسوسه کرد: «تو چقدر بی‌رحمی! آیا می‌خواهی با دست خود فرزندت را سر ببری؟».

جبرئیل به کمک ابراهیم علیه السلام آمد و دستور داد که شیطان را با سنگ بزند. ابراهیم علیه السلام سنگی برداشت و به سوی شیطان پرتاب کرد.

او با زبان دل این‌گونه با شیطان سخن می‌گفت: «تو می‌خواهی مرا وسوسه کنی تا دستور خدای خویش را انجام ندهم! من، خود، فرزند و هر چه دارم را فدای خدا می‌کنم».

از آن روز است که حاجی به همان جایی سنگ می‌زند که ابراهیم علیه السلام به شیطان سنگ زده است.<sup>۱۳</sup>

شیطان در آن مکان به زمین فرو رفت و ابراهیم علیه السلام به راه خود ادامه داد، بار دیگر شیطان آمد و ابراهیم به او سنگ زد، بار سوم هم شیطان آمد و ابراهیم علیه السلام باز هم به او سنگ زد. اکنون همان مکانی که شیطان به دل زمین فرو رفت، جایگاهی شده است برای سنگ زدن به شیطان! آری، حاجی با این کار خود، به تمام وسوسه‌های شیطان، سنگ می‌زند.



در سرزمین منا، مسجدی بزرگ وجود دارد که به نام مسجد «خیف» مشهور است. شنیده‌ام که در این مسجد هزار پیامبر نماز خوانده‌اند، چقدر خوب است که من هم در این مسجد بروم.<sup>۱۴</sup>

سمت راست جمرات، پای آن کوه را نگاه کن! مسجد خیف آنجاست. به سوی مسجد می‌روم، جمعیت موج می‌زند، هر چه به مسجد نزدیک‌تر می‌شوم، ازدحام جمعیت بیشتر می‌شود، به زحمت وارد مسجد می‌شوم، به دنبال جایی می‌گردم تا بتوانم دو رکعت نماز بخوانم، پس از مدتی، یک جای خالی پیدا می‌کنم، به نماز می‌ایستم، بعد از نماز سر به سجده می‌گذارم و شکر خدا را به جا می‌آورم. اکنون با خود فکر می‌کنم، دوست دارم بدانم من کجا نشسته‌ام. به تاریخ سفر می‌کنم، به

سال‌های دور می‌روم... به سال دهم هجری.

□□□

در این سال پیامبر به سفر حج آمده است، او روز دهم (روز عید قربان) در اینجا قربانی کرده است، شب یازدهم و شب دوازدهم در این سرزمین مانده است، اکنون که روز دوازدهم ذی‌الحجه است، او به محل مسجد «خیف» آمده است.

کسی در میان مردم اعلام می‌کند: «ای مردم! همگی کنار مسجد خیف جمع شوید پیامبر می‌خواهد برای ما سخن بگوید».

جمعیت زیادی جمع شده است، پیامبر می‌گوید: «ای مردم! من به زودی به دیدار خدای خود خواهم رفت، بدانید که من دو چیز گرانبها در میان شما به یادگار می‌گذارم، آن دو چیز گرانبها، قرآن و عترت می‌باشند، خداوند خبر داده است که قرآن و عترت من، هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا در روز قیامت کنار حوض کوثر به من ملحق شوند».<sup>۱۵</sup>

این پیام مهمی بود که پیامبر در این مکان مقدس به گوش همه مردم رساند، امروز دیگر همه می‌دانند که عترت و خاندان پیامبر، خیلی عزیز و محترم هستند، قرآن و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام، یادگارهای پیامبر هستند. امروز همه می‌فهمند که خاندان پیامبر چه جایگاه ویژه‌ای دارند.

آری، از این سخن استفاده می‌شود که خاندان پیامبر شایستگی رهبری جامعه اسلامی را دارند، زیرا پیامبر در این سخن خود، اهل بیت علیهم‌السلام و قرآن را دو امانت بزرگ خود معرفی نمود و همانگونه که قرآن باعث هدایت انسان‌ها می‌شود، پیروی از اهل بیت علیهم‌السلام هم زمینه رستگاری و نجات را فراهم می‌کند. همان‌طور که هیچ باطلی در قرآن راه ندارد، هیچ باطلی هم در اهل بیت علیهم‌السلام راه ندارد و این همان معنای «عصمت» است، آری، خاندان پیامبر از هرگونه خطایی به دور هستند.

□□□

بعد از ظهر فرا می‌رسد، پیامبر به سوی شهر مکه حرکت می‌کند، او همه اعمال حج را انجام داده است، مردم حج ابراهیمی را از او فرا گرفته‌اند، پیامبر خوشحال است که توانسته است به وظیفه خود عمل کند، او آخرین دین خدا را برای مردم بیان کرد و فقط یک قسمت مهم این دین باقی مانده است و آن ولایت علی علیه السلام می‌باشد، پیامبر منتظر فرمان خداوند است، منظر فرمان بزرگ خدا درباره ولایت علی علیه السلام.

پیامبر شب سیزدهم را در مکه می‌ماند، روز سیزدهم فرا می‌رسد، در این روز جبرئیل نزد پیامبر می‌آید و از او می‌خواهد تا علم و میراث پیامبران را که نزد اوست به علی علیه السلام تحویل دهد.

پیامبر علی علیه السلام را فرا می‌خواند و این امانت‌های آسمانی را به او تحویل می‌دهد. این امانت‌ها نشانه‌های پیامبران بزرگ است که باید نزد علی علیه السلام باشد، علی علیه السلام هم وظیفه دارد آن‌ها را در هنگام شهادت خود، به امام حسن علیه السلام تحویل دهد. این امانت‌ها سرانجام به دست مهدی علیه السلام خواهد رسید.

□□□

سخن از امانت‌های آسمانی به میان آمد که نشانه امامت و ولایت است. پیامبر امانت‌های آسمانی را در روز سیزدهم ذی‌الحجه سال دهم هجری به علی علیه السلام تحویل داد و اکنون همه آن‌ها نزد امام‌زمان علیه السلام است. در اینجا به دو مورد آنها اشاره می‌کنم تا با میراث پیامبران بیشتر آشنا شوی:

\* اول: پیراهن یوسف علیه السلام.

امام‌زمان علیه السلام در مکه ظهور خواهد نمود، او پیراهن یوسف علیه السلام را به تن خواهد کرد، اما چرا؟ زیرا پیراهن یوسف علیه السلام، یک لباسی معمولی نیست، بلکه لباسی ضد آتش است.<sup>۱۶</sup>

پیراهن یوسف علیه السلام در اصل از ابراهیم علیه السلام بود. هنگامی که نمرود می‌خواست

ابراهیم علیه السلام را به جرم خداپرستی در آتش اندازد، جبرئیل به زمین آمد تا بزرگ پرچمدار توحید را یاری کند. او همراه خود لباسی از بهشت آورد. با این لباس، ابراهیم علیه السلام در آتش نسوخت.<sup>۱۷</sup>

پس از ابراهیم علیه السلام، این لباس به فرزندان او به ارث رسید تا این که لباس یوسف علیه السلام شد و عامل روشنی چشمان یعقوب!

این لباس نسل به نسل گشت تا پیامبر اسلام و بعد از او امامان معصوم علیهم السلام، یکی بعد از دیگری به ارث بردند.<sup>۱۸</sup>

خداوند این پیراهن را برای امام زمان نگه داشته است، آتش نمرود بزرگترین آتش آن روزگار بود، یک بیابان آتش که شعله‌های آن به آسمان می‌رسید، نمرود با امکاناتی که در اختیار داشت آتشی به آن بزرگی برپا کرد و ابراهیم علیه السلام را میان آن آتش انداخت؛ اما خدا، پیامبر خود را با آن پیراهن یاری کرد و در روز ظهور همان پیراهن در تن امام زمان خواهد بود.

#### \* عصای موسی علیه السلام

وقتی امام زمان علیه السلام ظهور کند در دست او عصای موسی علیه السلام خواهد بود.<sup>۱۹</sup> با این که چوب این عصا هزاران سال پیش، از درخت بریده شده است؛ اما تر و تازه خواهد بود، مثل این که همین الآن آن را، از درخت قطع کرده‌اند.<sup>۲۰</sup>

در زمان موسی علیه السلام، بشر در سحر و جادو پیشرفت زیادی کرده بود و به اصطلاح، فن‌آوری بشر آن روز، سحر و جادو بود؛ اما وقتی موسی علیه السلام عصای خود را به زمین زد، ناگهان آن عصا به اژدهایی تبدیل شد که همه آن سحر و جادوها را در یک چشم به هم زدن بلعید.

در روز ظهور هم بشر هر چه پیشرفت کرده و هر فن‌آوری جدیدی داشته باشد باید بداند که امام زمان با همین عصا به مقابله با دشمنان خواهد رفت. این عصا، یک عصای معمولی نیست، بلکه هر دستوری را که امام به آن بدهد، انجام می‌دهد.<sup>۲۱</sup>

آنچه که بشر به دست خود ساخته است توسط این عصا بلعیده می‌شود.<sup>۲۲</sup>  
 هنر بشر آن روز سحر و جادو بود، هنر بشر در روز ظهور هر چه می‌خواهد  
 باشد، آن عصا به اذن خدا می‌تواند مقابل آن بایستد.  
 آیا می‌دانی وقتی امام‌زمان علیه السلام آن عصا را بر زمین بزند، آن عصا تبدیل به چه  
 چیزی می‌شود؟ امام باقر علیه السلام فرمود: «وقتی قائم ما، عصای خود را به زمین بزند،  
 آن عصا هر چه را که مقابلش باشد، می‌بلعد».<sup>۲۳</sup>  
 به راستی که خداوند چه حکمت‌های زیبایی دارد که این چنین با عصای  
 موسی علیه السلام، آخرین ولی خود را یاری می‌کند.<sup>۲۴</sup>

□□□

روز سیزدهم ذی‌الحجّه است، هنوز پیامبر در مکه است، فردا که فرا برسد،  
 پیامبر به سوی مدینه حرکت خواهد کرد.  
 نگاه کن، علی علیه السلام به سوی پیامبر می‌آید و با او سخن می‌گوید:  
 - ای رسول خدا! من صدایی را شنیدم، گویا کسی با من سخن می‌گفت، اما  
 کسی را ندیدم!  
 - علی جان! این جبرئیل است که به تو سلام کرده است. او آمده است تا وعده  
 خدا را به انجام برساند. او تو را «امیرمؤمنان» خطاب نموده است.  
 اکنون پیامبر به یاران خود دستور می‌دهد تا نزد علی علیه السلام بروند و به او این‌گونه  
 سلام کنند: «سلام بر تو ای امیرمؤمنان».  
 در این میان عمر و ابوبکر زبان به اعتراض می‌گشایند و می‌گویند: «آیا این  
 دستور از طرف خداست؟»  
 پیامبر در جواب آنان می‌گوید: «آری، خدا به من این دستور را داده است».  
 یاران پیامبر به این سخن پیامبر عمل می‌کنند و نزد علی علیه السلام می‌روند و به او  
 این‌گونه سلام می‌کنند: «سلام بر تو ای امیرمؤمنان».  
 آری، همه می‌فهمند که علی علیه السلام آقای آنان است. این سلام، مقدمه‌ای است

برای برنامه‌ای مهم‌تر! ۲۵

«امیر» در زبان عربی، به معنای رهبر است، «امیرمؤمنان» یعنی رهبر و پیشوای همه اهل ایمان!

این لقبی است که خدا فقط به علی علیه السلام داده است و هیچ کس (نه قبل از او و نه بعد از او) شایستگی این لقب را ندارد.

اکنون هر کس این لقب را بشنود، می‌فهمد که علی علیه السلام بعد از پیامبر، شایستگی خلافت و جانشینی پیامبر را دارد.

## مادر مهربان تو کجاست؟

وقتی به مدینه می‌روم، گاهی اوقات نماز خود را جایی می‌خوانم که قبلاً محلّه بنی‌هاشم بوده است، کسانی که قبل از سی سال پیش به مدینه آمده‌اند، این محلّه را با چشم خود دیده‌اند، متأسفانه امروزه این محلّه خراب شده است و هیچ اثری از آن نمانده است.

وقتی به مدینه می‌آیی با این آدرسی که می‌دهم می‌توانی محلّه بنی‌هاشم را پیدا کنی. مسجد پیامبر چندین در دارد، وقتی از دری که به در بقیع مشهور است، خارج شوی، می‌توانی قبرستان بقیع را در دوردست خود ببینی، محلّه بنی‌هاشم در فاصله بین در مسجد (که به نام در بقیع است) تا قبرستان بقیع می‌باشد. اینجا خانه امام حسن علیه السلام، خانه امام حسین علیه السلام، خانه زینب علیها السلام و ... قرار داشته است. اینجا خاطرات زیادی دارد.

امروز هم اینجا نشسته‌ام تا نماز ظهر را بخوانم، نگاهی به آسمان می‌کنم، قطرات باران بر صورتم می‌بارد، گویا باران بهاری در راه است. صدای رعد و برق هم به گوش می‌رسد. صدای اذان می‌آید.

نماز که تمام می‌شود به فکر فرو می‌روم، دوست دارم بدانم کجا نشسته‌ام. باید

از خاطرات این مکان باخبر شوم، باید به تاریخ سفر کنم. به سال هفتم هجری بروم.

□□□

اینجا خانهٔ اُمّ ایمن است. پیامبر معمولاً برای دیدن اُمّ ایمن به اینجا می‌آید، وقتی پیامبر اُمّ ایمن را می‌بیند او را «مادر» خطاب می‌کند و احوال‌پرسی می‌کند و با او سخن می‌گوید.<sup>۲۶</sup>

راستی چرا پیامبر اُمّ ایمن را «مادر» خطاب می‌کند؟

پیامبر که به دنیا آمد برای او دایه‌ای گرفتند. حلیمهٔ سعدیه دو سال از پیامبر نگهداری کرد. سپس پیامبر نزد مادرش آمنه آمد. اُمّ ایمن به آمنه کمک می‌کرد. بعد از مدتی که آمنه از دنیا رفت، عبدالمطلب، پیامبر را به خانهٔ خود برد. اُمّ ایمن هم به خانهٔ او رفت و در حقّ پیامبر مادری می‌کرد.<sup>۲۷</sup>

هنگامی که رسول خدا به پیامبری مبعوث شد، اُمّ ایمن جزء اولین زنانی بود که به او ایمان آورد.

جالب است که پیامبر در سخن خود اُمّ ایمن را اهل بهشت معرفی کرده است.<sup>۲۸</sup>

نگاه من به در خانهٔ اُمّ ایمن دوخته شده است، اُمّ ایمن از خانه خارج می‌شود، به او سلام کرده و می‌گویم:

— شما این وقت روز کجا می‌روید؟

— می‌خواهم به خانهٔ علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام بروم. دلم برای دیدن حسن و حسین علیهم السلام تنگ شده است.

او را همراهی می‌کنم. اُمّ ایمن به سوی خانهٔ علی علیه السلام می‌رود. خانه‌ای کوچک که همهٔ خوبی‌های بزرگ دنیا را در آن می‌توانی ببینی. علی علیه السلام در خانه را باز می‌کند و به اُمّ ایمن خوش آمد می‌گوید.

اُمّ ایمن وارد می‌شود، به حسن و حسین علیهم السلام سلام می‌کند. این‌ها عزیزان دل



پیامبر هستند. فاطمه علیها السلام هم به استقبال او می‌آید.  
 اُمّ‌ایمن کنار فاطمه علیها السلام می‌نشیند و با هم مشغول گفتگو می‌شوند. صدای در  
 خانه به گوش می‌رسد.

علی علیه السلام در خانه را باز می‌کند. نگاه کن! پیامبر برای دیدن عزیزانش آمده است.  
 پیامبر حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش می‌گیرد، آن‌ها را می‌بوسد و می‌بوید.  
 پیامبر وارد اتاق می‌شود، اُمّ‌ایمن به احترام پیامبر از جا برمی‌خیزد. دیدار  
 اُمّ‌ایمن، پیامبر را به یاد مادرش آمنه می‌اندازد. از این‌رو از دیدن او بسیار  
 خوشحال می‌شود.<sup>۲۹</sup>

چه منظره زیبایی! پیامبر کنار گل‌های خودش آرام گرفته است. اهل این خانه  
 تنها دل‌خوشی او در این دنیا هستند. پیامبر آن‌ها را می‌بیند و لبخند می‌زند.  
 ناگهان، عطری در فضا می‌پیچد، نسیمی می‌وزد. جبرئیل نازل می‌شود و آیه ۲۶  
 سوره «اسراء» را بر پیامبر می‌خواند:

﴿وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾

ای پیامبر، حقّ خویشان خودت را ادا کن!

آیه تازه‌ای نازل شده است. پیامبر به فکر فرو می‌رود. خداوند فرمانی تازه داده  
 است. به راستی منظور خدا از این فرمان چیست؟

- ای جبرئیل برایم بگو که حقّ چه کسی را باید بدهم؟
- ای حبیب من، اجازه بده نزد خداوند بروم و جواب را بگیرم و برگردم.<sup>۳۰</sup>
- لحظاتی سکوت همه جا را فرا می‌گیرد. پیامبر منتظر است.

□□□

دوباره بوی بهار در فضا می‌پیچد و نسیم می‌وزد. جبرئیل باز گشته است:

- ای جبرئیل، چه خبر؟
- خداوند دستور داده است که تو فدک را به فاطمه علیها السلام بدهی، فدک از این  
 لحظه به بعد مالِ فاطمه علیها السلام است.<sup>۳۱</sup>

آری، درست شنیدی خدا سرزمین فدک را به فاطمه علیها السلام بخشیده است. این فرمان خداست. <sup>۳۲</sup>

چرا اشک در چشم پیامبر نشست است؟ این اشک شوق است؟ نه، اشک فراق است. هر وقت که پیامبر به یاد یار سفر کرده اش، خدیجه علیها السلام می افتد و غمی جانکاه، سراسر وجودش را فرا می گیرد. <sup>۳۳</sup> پیامبر به یاد روزی می افتد که تصمیم گرفت به خواستگاری خدیجه علیها السلام برود. دست پیامبر از مال دنیا خالی بود؛ اما خدیجه علیها السلام، ثروتمندترین زن آن روزگار بود.

عموی خدیجه علیها السلام که با این ازدواج مخالف بود در مجلس خواستگاری مهریه خدیجه علیها السلام را بیش از هزار سکه تعیین کرد. او می دانست که پیامبر از عهده این مهریه سنگین بر نمی آید.

ابوطالب لبخندی زد و گفت: «قبول است». همه تعجب کردند و با خود گفتند: «محمد این همه پول را از کجا خواهد آورد». <sup>۳۴</sup>

پیامبر همه مهریه را پرداخت کرد. آیا شما می دانید چگونه؟ خود خدیجه علیها السلام این پول را به پیامبر داده بود تا به عنوان مهریه پرداخت کند! <sup>۳۵</sup> وقتی ابوجهل این را شنید، گفت: «همیشه داماد برای عروس مهریه می دهد، امروز عروس برای داماد مهریه داده است». <sup>۳۶</sup>

پیامبر از همان زمان آرزو داشت تا روزی مهریه خدیجه علیها السلام را جبران کند. درست است که خدیجه علیها السلام پول زیادی به پیامبر بخشیده بود؛ اما من فکر می کنم او همیشه خود را وامدار خدیجه علیها السلام می دید و به این پول به چشم قرض نگاه می کرد و دوست داشت زمانی این پول را به خدیجه علیها السلام بازگرداند. سال ها از این ازدواج گذشت و در شرایط سختی که بر مسلمانان می گذشت، خدیجه علیها السلام تمام ثروت خود را در راه اسلام خرج کرد.

تقدیر چنین بود که خدیجه علیها السلام پیامبر را تنها بگذارد و پیش خدا برود؛ اما یاد

خدیدجه علیها السلام هرگز از خاطر پیامبر نرفت.

خداوند بعد از فتح خیبر، فدک را به پیامبر داد. اکنون فرصت خوبی است تا بزرگواری خدیدجه علیها السلام را جبران کند.

افسوس که امروز خدیدجه علیها السلام نیست؛ اما دختر او که هست. فاطمه علیها السلام تنها یادگار خدیدجه علیها السلام است. او وارث خدیدجه علیها السلام است و بعد از مرگ مادر از او ارث می‌برد. پس پیامبر می‌تواند مهریه خدیدجه علیها السلام را به فاطمه علیها السلام بدهد.

امروز آیه قرآن نازل شد. آیا موافقی یک بار دیگر این آیه را بخوانیم؟ خدا به پیامبر دستور داد: «وَأَتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ»، ای پیامبر، حق فاطمه را ادا کن!

پیامبر باید حق فاطمه علیها السلام را بدهد. <sup>۳۷</sup>

هرگز فراموش نکن! فدک حق فاطمه علیها السلام است، چون او دختر خدیدجه علیها السلام است و پیامبر برای همیشه وامدار خدیدجه علیها السلام است. <sup>۳۸</sup>

□□□

— فاطمه جان! خداوند دستور داده تا فدک را به تو بدهم. من وامدار مادرت خدیدجه بودم. مهریه‌اش را نپرداختم. اکنون که مادرت نیست تا فدک را به او بدهم، پس فدک را به تو می‌بخشم. باید نماینده‌ای به فدک بفرستی و آنجا را در اختیار بگیری.

— پدر جان! تا شما زنده هستید من در فدک هیچ تصرفی نمی‌کنم.

— نه، باید همه بفهمند، فدک از آن توست. می‌ترسم که اگر فدک را تصرف نکنی بعد از مرگ من فدک را به تو ندهند.

— چشم. چون شما می‌گویید، این کار را می‌کنم. <sup>۳۹</sup>

اکنون پیامبر از علی علیه السلام می‌خواهد تا وسایل نوشتن را آماده کند. پیامبر می‌خواهد سندی برای فدک فاطمه علیها السلام بر روی «ادیم» نوشته شود.

حتماً می‌گویید «ادیم» چیست؟ وقتی پوست گوسفند دباغی شد آن را برای نوشتن آماده می‌کنند. عرب‌ها به آن «ادیم» می‌گویند.

پیامبر می‌خواهد این نوشته به راحتی پاره نشود و از بین نرود. علی علیه السلام بعد از لحظاتی با یک «ادیم» و قلم و دوات برمی‌گردد. پیامبر به او می‌گوید: «می‌خواهم فاطمه برای فدک سند مکتوب داشته باشد. بنویس که پیامبر فدک را به فاطمه داد.»

علی علیه السلام مشغول نوشتن می‌شود. بعد از آن که سند آماده می‌شود باید دو نفر به عنوان شاهد نامشان آورده شود.

پیامبر به علی علیه السلام می‌گوید نام خودت را به عنوان شاهد اول بنویس. بعد رو به أمّ ایمن می‌کند. أمّ ایمن را همه می‌شناسند، همه می‌دانند که پیامبر او را اهل بهشت، معرفی کرده است.

اکنون پیامبر به علی علیه السلام می‌گوید: «نام أمّ ایمن را به عنوان شاهد بنویس». این گونه است که نام او در سند فدک نوشته می‌شود.<sup>۴۰</sup>

از میان همه فقط أمّ ایمن لیاقت داشت شاهد نزول آیه بخشش فدک باشد. نام او باید کنار نام علی علیه السلام تا همیشه در تاریخ به عنوان شاهد فدک بدرخشد.

این چه رازی است که تا نام فدک زنده است نام أمّ ایمن زنده است؟ پیامبر او را می‌شناسد و می‌داند که او در هر شرایطی از حق فاطمه علیها السلام دفاع خواهد کرد.<sup>۴۱</sup>

این گونه است که نام فدک و أمّ ایمن تا ابد به هم گره خوردند و هر دو با هم جاودانه شدند.

□□□

فدک! تو چه می‌دانی که فدک چیست! فدک، سرزمینی آباد و حاصلخیز است، این سرزمین، چشمه‌های آب فراوان و نخلستان‌های زیادی دارد، فاصله آن تا مدینه حدود دویست و هفتاد کیلومتر است.<sup>۴۲</sup>

ماجرای فدک این چنین است: یهودیان قلعه خبیر دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند، اما پیامبر از تصمیم آن‌ها باخبر شد و با سپاه بزرگی

به سوی خیبر حرکت کرد. قلعه خیبر به محاصره نیروهای اسلام در آمد. سپاه اسلام به سوی قلعه نزدیک شد، اما برق شمشیر «مَرَحَب»، پهلوان یهود، همه را فراری داد. سپاه اسلام مجبور به عقب نشینی شد و سرانجام پیامبر تصمیم گرفت تا علی علیه السلام را به جنگ پهلوان یهود بفرستد.<sup>۴۳</sup>

صدای علی علیه السلام در فضای میدان طنین افکند: «من آن کسی هستم که مادرم مرا حیدر نام نهاد». <sup>۴۴</sup>

جنگ سختی میان این دو پهلوان در گرفت و سرانجام «مَرَحَب» به قتل رسید. علی علیه السلام به قلعه حمله کرد و آن را فتح کرد. خیبر منطقه آبادی بود، نخل‌های خرما و زمین‌های سرسبزی داشت و پیامبر همه غنیمت‌های این سرزمین را در میان رزمندگان اسلام تقسیم کرد.<sup>۴۵</sup>

در نزدیکی‌های خیبر، گروهی دیگر از یهودیان، در فدک زندگی می‌کردند. آن‌ها نیز با یهودیان خیبر همدست شده بودند، پیامبر منتظر بود تا سپاه اسلام استراحت کنند و از خستگی بیرون بیایند و با روحیه بهتری به جنگ با یهودیان فدک بروند.

در این میان پیرمردی که فرستاده مردم فدک بود به سوی اردوگاه اسلام آمد و سراغ پیامبر را گرفت، یاران پیامبر، او را نزد آن حضرت بردند.

او پیام مهمی را برای پیامبر آورده بود. به پیامبر گفت: «ای محمد، مردم فدک مرا فرستاده‌اند تا من از طرف آن‌ها با شما پیمان صلح را امضاء کنم، آن‌ها حاضرند نیمی از سرزمین خود، فدک را به شما ببخشند تا شما از حمله به آن‌ها صرف نظر کنی».

پیامبر لحظاتی فکر کرد و لبخندی بر لب‌های او نشست، او با این پیشنهاد موافقت کرد.<sup>۴۶</sup>

پیمان صلح نوشته شد، سپاهیان اسلام همه خوشحال شدند، دیگر از جنگ و لشکرکشی خبری نبود، آری، سرزمین فدک بدون هیچ‌گونه جنگ و لشکرکشی

تسلیم شد.

در این میان جبرئیل فرود آمد و آیه ششم سوره «حشر» نازل شد:  
﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ﴾، آن غنائمی  
که در به دست آوردن آن، لشکرکشی نکرده‌اید، از آن پیامبر است.  
خدا فدک را به پیامبر بخشید، فدک، مال پیامبر شد. این حکم قرآن بود و  
هیچ‌کس با آن مخالف نبود و همه با دل و جان، حکم خدا را پذیرفتند.<sup>۴۷</sup>  
این هدیه خداوند به پیامبر بود به پاس همه زحماتی که در راه او متحمل شده  
بود.

پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود قرار داد و به سوی مدینه  
بازگشت.

امروز هم خدا فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید و پیامبر می‌خواهد همه مردم را از  
این ماجرا باخبر کند.

□□□

الله اکبر! الله اکبر!

این صدای اذان بلال است که به گوش می‌رسد. همه برای رفتن به مسجد  
آماده می‌شوند.

پیامبر به مسجد می‌آید و در محراب می‌ایستد. صف‌ها بسته شده و نماز  
آغاز می‌شود.

بعد از نماز پیامبر از جا برمی‌خیزد و از مردم می‌خواهد تا متفرق نشوند. او  
امروز با مردم کار دارد.

پیامبر رو به مردم می‌کند و از آنها می‌خواهد تا همراه او به بیرون مسجد  
بیایند.

پیامبر حرکت می‌کند و همه پشت سر او می‌روند. مردم تعجب کرده‌اند. پیامبر

می خواهد مردم را کجا ببرد؟

پیامبر می آید و کنار درِ خانه فاطمه علیها السلام می ایستد.

مردم همه هجوم می آورند. کوچه پر از جمعیت است. راه بند آمده است. اکنون پیامبر رو به مردم می کند و با صدای بلند می گوید: «ای مردم! بدانید که من فدک را به دخترم فاطمه علیها السلام بخشیدم! فدک مالِ دخترم فاطمه علیها السلام است.»<sup>۴۸</sup> در میان جمعیت، فقیران مدینه هم هستند. آن‌ها بسیار خوشحال می شوند زیرا به زودی روزگار فقر و ناداریشان برای همیشه پایان می یابد.

آن‌ها فاطمه علیها السلام را خوب می شناسند. فاطمه علیها السلام کسی است که وقتی در خانه فقط یک قرص نان داشت، آن را به فقیری داد و خود و بچه‌هایش گرسنه ماندند.<sup>۴۹</sup>

آن‌ها خوب می دانند که فاطمه علیها السلام فراموششان نخواهد کرد. این آرزوی فاطمه علیها السلام بود که هرگز در مدینه فقیری نباشد. مگر از فاطمه علیها السلام غیر از این هم می شود انتظار داشت؟ او دختر خدیجه علیها السلام است، همان بانویی که تمام ثروت خود را در راه پیامبر خرج کرد و او را با تمام وجود یاری نمود. امروز دیگر هیچ کس به اندازه فاطمه علیها السلام ثروتمند نیست. افسوس که عده‌ای خیال می کنند که فاطمه علیها السلام در همه مراحل زندگی خود فقیر بود. آن‌ها می گویند که فاطمه علیها السلام در همه زندگیش، محتاج نان شب خود بود! فاطمه علیها السلام را باید از نو شناخت.

فاطمه علیها السلام کسی است که سالیانه هفتاد هزار دینار سرخ درآمد دارد.<sup>۵۰</sup>

آیا می دانی این مقدار یعنی چقدر پول؟

بیش از سیصد کیلو طلای سرخ!

حالا حساب کن، هر مثقال طلا (پنج گرم) چقدر قیمت دارد، آن را ضرب در شصت هزار کن!  
این فقط درآمد یک سال فدک است. اصل سرمایه او خیلی بیش از این حرف‌هاست.

□□□

فصل برداشت خرما که فرا می‌رسد، فاطمه علیها السلام کارگزاری را به فدک می‌فرستد. فاطمه علیها السلام به نماینده خود دستور می‌دهد تا با مردم فدک با عدالت و انصاف برخورد کند، مبادا حق آن‌ها ضایع شود.  
مدتی می‌گذرد، خبر می‌رسد که نماینده فاطمه علیها السلام با درآمد فدک به مدینه می‌آید. هفتاد هزار سکه طلا!

فاطمه علیها السلام با هفتاد هزار سکه طلا چه خواهد کرد؟  
نگاه کن! همه فقیران مدینه به در خانه فاطمه علیها السلام آمده‌اند. پیامبر هم اینجاست.  
گویا فاطمه علیها السلام می‌خواهد این سکه‌ها به دست پیامبر میان فقیران تقسیم شود.  
پیامبر رو به فقیران می‌کند و می‌گوید: «این سکه‌ها از آن فاطمه علیها السلام است»، بعد آن سکه‌ها را میان همه تقسیم می‌کند.

نگاه کن! به دست هر فقیری که نگاه می‌کنی سکه‌های طلا را می‌بینی!  
همه خوشحال هستند و برای فاطمه علیها السلام دعا می‌کنند. خدا فاطمه علیها السلام را پاینده دارد. تا فاطمه علیها السلام هست دیگر از فقر و گرسنگی خبری نیست!  
فاطمه علیها السلام به هر کدام از آن‌ها به اندازه خرجی یک سال داده است. آن‌ها تا یک سال بی‌نیازند! ۵۱

حتماً می‌خواهی بدانی از آن هفتاد هزار سکه طلا چقدر برای خود فاطمه علیها السلام



باقی مانده است؟

فاطمه علیها السلام از آن همه پول برای خود به اندازه غذای یک سال برداشته است. نه یک سکه کمتر نه یک سکه بیشتر!  
آیا باور می‌کنی؟ سهمی که فاطمه علیها السلام برای خود برداشته کمتر از سهم هر کدام از فقیران مدینه است.

فاطمه علیها السلام به هر فقیر مدینه علاوه بر هزینه تهیه غذای یک سال، هزینه لباس و دیگر وسایل زندگی را داده است؛ اما برای خودش فقط به اندازه غذای یک سال برداشته است. او جود و کرم را از مادرش به ارث برده است.  
آری، فاطمه علیها السلام، دختر خدیجه علیها السلام است.

## فرشتگان هم معلّم می خواهند

ساعت تقریباً هشت صبح بود، من از اتاق خود بیرون آمدم تا به سوی حرم بروم، وقتی به طبقه همکف هتل رسیدم، دیدم مسئول هتل مرا صدا می‌زند، به سویش رفتم، دیدم چشمهایش پر از اشک است. تعجب کردم، پرسیدم: چه شده است؟ او به من گفت: وهابی‌ها حرم سامرا را خراب کردند!

تلویزیون تصویری از حرم سامرا را نشان می‌داد، باور نمی‌کردم، گنبد حرم امام هادی و امام عسکری علیهما السلام خراب و ویران شده بود، اشک من هم جاری شد. آخر قرار بود ما فردا به سامرا برویم. من آن روز کربلا بودم، آن روز سوم اسفند سال ۱۳۸۶ بود.

آخر چرا وهابی‌ها این کار را کردند؟ چرا حرم سامرا را ویران کردند. پیش خودم با آنان سخن می‌گفتم: شما خیال می‌کنید با این کارها می‌توانید ما را از امامان خود جدا کنید؟ حرم امامان ما در قلب‌های ماست.

وقتی به وطن خود برگشتم، در فکر بودم که درباره امام هادی علیه السلام بنویسم، تصمیم گرفتم که کتابی درباره «زیارت جامعه» بنویسم.

نمی‌دانم تو چقدر از «زیارت جامعه» باخبر هستی؟ آقای موسی نَخَعی یکی از

شیعیان بود که همواره برای زیارت به حرم امامان می‌رفت، او نمی‌دانست که وقتی در حرم آن بزرگواران است، چه بخواند و چه بگوید. یک روز او مهمان امام هادی علیه السلام بود و از آن حضرت خواست تا به او یاد بدهد که در حرم امامان چگونه سخن بگوید.

و این‌گونه بود که امام هادی علیه السلام لب به سخن گشود و «زیارت جامعه» شکل گرفت. امام به او یاد داد که وقتی به زیارت امامان معصوم می‌رود، چه بگوید. در یک سخن، «زیارت جامعه»، درس بزرگ امام‌شناسی است.

روز پانزدهم ماه ذی‌الحجه روز ولادت امام هادی علیه السلام است و در واقع این روز فرصت خوبی است برای ما تا با زیارت جامعه بیشتر آشنا شویم، من کتابی به نام «نردبان آبی» در شرح زیارت جامعه نوشتم و در آن کتاب با امام هادی علیه السلام چنین سخن گفته‌ام، شما هم اگر دوست داشتید با من هم‌کلام شوید و این‌گونه با آن امام مهربان سخن بگویید:

□□□

چه کنم؟ خسته‌ام، پریشانم. حس می‌کنم که از شما دور افتاده‌ام، حسّی در درونم به من می‌گوید که باید به سوی شما بازگردم، آری! باید بازگردم.

چرا خجالت بکشم؟ چرا؟ می‌دانم که شما بسی مهربان هستید و دلسوز. می‌دانم که مرا دوست دارید، شما به همه دوستان خود نظر دارید، آن‌ها را می‌بینید و برایشان دعا می‌کنید. شاید این اثر دعای شما باشد که من امشب تصمیم گرفته‌ام به سوی شما بازگردم.

باید بنشینم فکر کنم که چرا این چنین شد؟ چرا بین من و شما فاصله افتاد؟ چرا از شما این قدر دور شدم، چرا؟

فکر می‌کنم این بلا سر من آمد چون در وادی معرفت و شناخت گام برنداشتم، شما را نشناختم، دوستان داشتم، اما بدون آن که شناخت خوبی از شما داشته باشم.

باید تلاش کنم که شما را دوباره بشناسم. آری! چشم‌ها را باید شست!

□□□

باید به سوی شما بیایم، اما نه مثل آن روزها که گذشت. باید این بار با شناختی بهتر به سوی شما بیایم.

به راستی چگونه این کار را بکنم؟ چگونه شما را بشناسم، دلم خوش بود که امشب دیگر راه حل را پیدا کردم و از این وضع، نجات پیدا خواهم کرد، اما افسوس که مشکلی تازه سر راهم سبز شد.

چه مشکل بزرگی!! من نمی‌دانم چگونه شما را بشناسم، باید از کجا شروع کنم؟ به چه کسی رو کنم؟ از که بپرسم؟

نگاهم می‌کنید و می‌گویید: از خود ما پرس!

لبخندتان به دلم می‌نشیند، آری! از خودتان باید پرسید.

می‌خواهم شما را بهتر و بهتر بشناسم، پس برایم سخن بگویید. برایم از خودتان بگو!

امشب از شما می‌خواهم برایم حرف بزنید، من سراپا گوش هستم. برایم از خودتان بگویید، بگویید که شما که هستید!

□□□

ما می‌خواهیم برایت از خودمان سخن بگوییم، آیا تو آماده‌ای؟

ما از خاندان پیامبر هستیم، همه علم و دانش پیامبر نزد ما می‌باشد.

فرشتگان نزد ما می‌آیند و در خانه ما رفت و آمد دارند، فرشتگان خدمتگزاران ما هستند.

گاهی فرشتگان برای کسب علم و دانش نزد ما می‌آیند، نمی‌دانم شنیده‌ای که فرشتگان اولین شاگردان ما بوده‌اند، آن‌ها از ما توحید را فرا گرفته‌اند.

قبل از این که خدا این دنیا را خلق کند، نور ما را خلق نمود، نور ما در عرش خدا بود، ما در عرش خدا بودیم و هنوز خدا هیچ فرشته‌ای را خلق نکرده بود.

وقتی خدا فرشتگان را آفرید، ما به آنان توحید را آموختیم، ما به آنان یاد دادیم که چگونه خدا را به بزرگی یاد کنند:

سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اكبر.

این چهار شعار توحید را ما به فرشتگان آموختیم. قبل از این که ما این ذکر را به فرشتگان یاد بدهیم، آنان نمی دانستند چه بگویند و چگونه خدا را یاد کنند. وقتی ما این ذکر را گفتیم همه فرشتگان شروع به تکرار این ذکرها نمودند، آری ما بودیم که به آنان درس خداشناسی دادیم.<sup>۵۲</sup>

شب قدر هم که فرا می رسد، فرشتگان نزد ما می آیند، آنچه قرار است در طول یک سال برای بندگان خدا تقدیر شود، باید به دست ما تأیید شود.<sup>۵۳</sup>

□□□

بدان که ما معدن مهربانی خدا هستیم، اگر به دنبال رحمت و مهربانی خدا هستی، به در خانه ما بیا که خداوند خانه ما را جایگاه رحمت خود قرار داده است.

نمی دانم این مطلب را شنیده‌ای یا نه، وقتی خدا رحمت و مهربانی خود را آفرید، آن را به ۱۰۰ قسمت تقسیم نمود، ۹۹ قسمت آن را به ما داد، و یک قسمت باقی مانده را میان همه آفریده‌های خود تقسیم نمود.<sup>۵۴</sup>

آری! خدا آن همه رحمت خویش را به ما داده است برای همین است که ما معدن رحمت خدا هستیم. ما اساس و اصل مهربانی خدا هستیم، تو در هر کجای دنیا که مهربانی و عطف می بینی باید بدانی که خدا و ما واسطه جاری شدن آن مهربانی هستیم.

وقتی خدا می خواهد بر بندگان خود مهربانی کند، خیر و برکتی را بر آنان نازل نماید، آن رحمت را ابتدا نزد ما نازل می کند، زیرا که خداوند ما را واسطه میان خود و بندگان خود قرار داده است، هیچ کس نمی تواند رحمت خدا را به طور مستقیم دریافت دارد، مگر این که لیاقت و شایستگی خاصی داشته باشد که خدا

این شایستگی را فقط و فقط به ما داده است، ما واسطه فیض و رحمت خدا هستیم، پس ما اصل هر رحمتی هستیم که بر بندگان خدا نازل می شود. ما مهربانی در حق دیگران را به بالاترین حدّ خود رسانده ایم، ما شیعیان خود را بسیار دوست داریم، هیچ کس نمی تواند تصوّر کند که ما چقدر نسبت به شیعیان و دوستان خود مهربان هستیم، فردای قیامت که فرا برسد، آن روز همه خواهند دید که مهربانی ما چگونه خواهد بود، وقتی که همه مردم از یکدیگر فرار کنند و هیچ کس پناهی نداشته باشد، ما پناه شیعیان خود خواهیم بود و آنان را شفاعت خواهیم نمود.

□□□

ما خزانه داران علم خدا هستیم، خدا ما را با دانشی که به ما داده است، بزرگ و عزیز نمود، فقط ما هستیم که به همه چیز در آسمانها و زمین آگاهی داریم و از همه چیز باخبر هستیم.

آن روز که خدا از پیامبران بزرگ خود، عهد و پیمان می گرفت ما را به عنوان خزانه داران علم خود به آنها معرفی نمود.

ما دریای حلم و بردباری هستیم، بر دیگران خشم نمی گیریم و هرگز بردباری را فراموش نمی کنیم.

ما ریشه و اساس همه خوبی ها هستیم، هر چه خوبی و زیبایی می بینید، از ما سرچشمه گرفته است، خوبی همه خوبان، از وجود ما می باشد، ما اساس زیبایی ها و خوبی هایی هستیم که تو در بندگان خوب خدا می بینی.

اگر کسی برای رسیدن به خدا از راهی غیر از راه ما برود، به هدف خویش نخواهد رسید.

آیا می خواهی حکایت موسی علیه السلام را برایت نقل کنم تا بهتر بتوانی به مطلب پی ببری؟

روزی از روزها، موسی علیه السلام از مکانی عبور می کرد، نگاهش به مردی افتاد که

دست‌های خود را به سوی آسمان بلند کرده بود و دعا می‌کرد، موسی از کنار او عبور کرد و بعد از مدتی، باز حضرت موسی از آنجا عبور کرد، دید که آن مرد هنوز دعا می‌کند و دست هایش رو به آسمان است و اشک در چشمان خود دارد، گویا هنوز حاجت او روا نشده است. در این هنگام خدا به موسی عَلَيْهِ السَّلَام چنین سخن گفت: ای موسی! او هرچقدر مرا بخواند و دعا کند، من دعایش را مستجاب نمی‌کنم، اگر او می‌خواهد من صدایش را بشنوم و حاجتش را روا کنم باید به دستور من عمل کند، من دستور داده‌ام تا بندگانم از راهی که گفته‌ام مرا بخوانند. این مرد هم باید از راه تو و راه جانشین تو (هارون) به سوی من بیاید، نه این که راه دیگری را بییماید و از راهی که من معین کرده‌ام، روی برگرداند.<sup>۵۵</sup>

این سخن خدا بود که خیلی چیزها را برای مردم روشن می‌کند، خدا دوست دارد که بندگان از راه ایمان به سوی او بیایند.

خلاصه آن که اگر دوست داری خدا صدایت را بشنود و حاجت تو را بدهد به سوی ما رو کن که ما راه ایمان هستیم، اگر از این راه به سوی خدا بروی، خدا صدایت را می‌شنود و تو را قبول می‌کند، اما اگر راهی غیر از راه ما بییمایی، بدان که خدا به تو نگاهی نخواهد نمود.

بدان که خدا ما را امین خود قرار داده است، ما امین خدا در آسمان‌ها و زمین هستیم، ما امین علم و دانش خدا هستیم، ما امین رازها و اسراری هستیم که هیچ‌کس غیر ما آن را نمی‌داند.

ما یادگار پیامبران خدا هستیم و خدا ما را از میان همه بندگان خوب خودش، انتخاب نموده است و ما را بر همه برتری داده است. ما از نسل آخرین پیامبر خدا، محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستیم.<sup>۵۶</sup>

□□□

ما همان رهبرانی هستیم که شما را به سوی هدایت راهنمایی می‌کنیم، ما نورهایی هستیم که تاریکی‌ها را روشن می‌کنیم و مردم را از گمراهی نجات

می‌دهیم. ما مانند علامتی هستیم که راه را از بیراه به مردم نشان می‌دهیم. ما صاحبان عقل و آگاهی کامل هستیم.

در موقع سختی‌ها و بلاها، این ما هستیم که پناه مردم می‌باشیم، ما هستیم که مایه آرامش و آسایش همه بندگان خدا هستیم، فراموش نکن که حتی فرشتگان هم به ما پناه می‌آورند.

روز قیامت که سخت‌ترین روز برای همه می‌باشد، هیچ پناهگاهی به غیر از ما پیدا نمی‌کند.

هر کس می‌خواهد از خدای خود شناختی پیدا کند، باید به سوی ما رو کند و راه ما را بییماید. اگر در مسیر معرفت خدا گام برداری، اما با ما بیگانه باشی، بدان که آن مسیر تو را به سمت کمال نخواهد برد، معرفت و شناخت حقیقی خدا را فقط و فقط می‌توانی نزد ما بیایی.

هر کس که خواهان معرفت خداست باید نزد ما بیاید و از ما درس معرفت بیاموزد، برایت گفتم که حتی فرشتگان هم درس معرفت و خداشناسی را از ما آموختند.

اگر در جستجوی حکمت خدایی هستی، بدان که حکمت خدایی نزد ماست، هر کس که می‌خواهد به حکمت خدایی برسد، باید نزد ما بیاید و از دانش ما بهره ببرد، خدا ما را معدن حکمت خود قرار داده است.

□□□

ما حافظان رازهای خدا هستیم، قلب‌های ما جایگاه اسرار خداست، در سرتاسر جهان هستی، جایگاهی برای اسرار خدا به جز قلب‌های ما یافت نمی‌شود، خداوند اسرار خود را در قلب‌های ما قرار داده است و ما حافظ و نگهدار آن اسرار هستیم.

ما راه خشنودی خدا را به شما نشان می‌دهیم، اگر در راه ما باشید، بدانید که خدا از شما راضی و خشنود خواهد بود، هیچ چیز مانند این نیست که خدا از



انسان راضی باشد و این ما هستیم که می‌دانیم که خشنودی خدا در چیست، ما آمده‌ایم تا شما را یاری کنیم و این راه را به شما نشان بدهیم.

ما در راه اجرای فرمان خدا ثابت قدم هستیم و در انجام دستوراتی که خدا به ما داده است لحظه‌ای تردید نمی‌کنیم، او به ما دستور داده است که در بلاها صبر کنیم، در همه حال برای حفظ دین او تلاش کنیم، ما همه تلاش می‌کنیم تا دین خدا زنده بماند.

ما به خدای خویش محبت کامل داریم، قلب ما آکنده از محبت خداست و در همه جهان هستی، هیچ‌کس خدا را به اندازه ما دوست ندارد، زیرا معرفت و شناخت ما به خدا از همه بیشتر است و این معرفت کامل است که باعث می‌شود ما خدای خویش را دوست بداریم و سرآمد محبت خدا گردیم.

آری! آن کس که شیرینی محبت خدا را چشیده باشد، هرگز به سوی غیر او نمی‌رود و کسی که با خدا انس گرفت، دیگر غیر خدا را نمی‌جوید.

ما برای دیگران امر و نهی خدا را بیان می‌کنیم، به آنان می‌گوییم که خدا چه چیزی را دوست دارد و از چه کاری به خشم می‌آید.

ما بنده خدا هستیم و خدا ما را گرمی داشته است و ما جز سخن خدای خود چیزی نمی‌گوییم، هر چه او دستور بدهد، با تمام وجودمان آن را می‌پذیریم و هرگز مخالفت فرمان او نمی‌کنیم.

□□□

ما برگزیدگان خدا هستیم، خدا ما را از میان همه بندگان خود انتخاب نموده است و ما را به همه آن‌ها برتری داده است.

ما «حزب الله» هستیم، ما حزب خدا می‌باشیم و هر کس پیرو ما می‌باشد از حزب خداست.<sup>۵۷</sup>

علم و دانش خدا نزد ماست، قلب‌های ما جایگاه اسرار خدا می‌باشد، ما حجت خدا بر بندگانستیم،

تو در نماز بارها و بارها می‌گویی: **أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ**

بدان که ما همان صراط مستقیم خدا هستیم، ما همان راه خدا هستیم. اگر مردم به سوی ما بیایند و سخنان ما را بشنوند، به هدایت رهنمون خواهند شد و سعادت دنیا و آخرت را از آن خود خواهند نمود.

ما از همه لغزش‌ها و زشتی‌ها و پلیدی‌ها به دور هستیم، خدا به ما مقام عصمت را داده است، ما همه معصوم هستیم و هرگز فکر گناه هم به ذهن خود راه نمی‌دهیم.

□□□

خداوند ما را بزرگ شمرده است و ما را بر همه برتری داده است، ما مقرب درگاه خود قرار داده است، ما به خدا نزدیک‌تر از همه هستیم، ما حتی از فرشتگان به خدا نزدیکتر هستیم.

ما بندگان پرهیزگار خداییم، هرگز معصیت و نافرمانی او را نمی‌کنیم، ما اهل تقوی هستیم و یک لحظه هم از یاد او غفلت نمی‌کنیم.

ما مفسر آیات قرآن هستیم، خدا ما را به عنوان مفسران قرآن انتخاب نمود، ما از رمز و راز آیات قرآن آگاهی کامل داریم، خدا از بندگان خود خواست برای فهم قرآن از تفسیر ما بهره ببرند، اما افسوس که مردم به این دستور خدا گوش فرا ندادند.

□□□

خدا ما را ستون‌های توحید قرار داد، اگر کسی ولایت ما نداشته باشد، توحید او هم قبول نمی‌شود، آری! خداشناسی به واسطه ولایت ما قوت گرفته و عزت یافته است، اگر کسی خدای یگانه را عبادت کند ولی با ما بیگانه باشد، باید بداند که خدا این عبادت را از او قبول نمی‌کند، شرط قبولی همه اعمال، ولایت و محبت ما اهل بیت علیهم‌السلام است.

خدا ما را شاهد و ناظر بر آفریده‌های خود قرار داد، ما به اذن خدا از آنچه در

جهان هستی می‌گذرد، باخبر هستیم، ما از اعمال و کردار مردم اطلاع داریم و خدا این علم و آگاهی را به ما داده است، ما هر چه داریم از خدا داریم، ما از خودمان هیچ نداریم.

ما هیچ کوتاهی در اطاعت خدا نداشتیم و برای امت اسلام همیشه خیرخواهی نمودیم و با گفتار حکیمانه و نصیحت‌های سودمند و پسندیده مردم را به راه خدا دعوت نمودیم.

ما از جان برای حفظ دین خدا مایه گذاشتیم و خود را در راه خدا فدا نمودیم، خدا از ما پیمان گرفته بود که در مقابل سختی‌ها و بلاها صبر نماییم و ما به این پیمان خدا وفادار باقی ماندیم و بر همه سختی‌ها و بلاها صبر نمودیم.

□□□

ما همه دستورات خدا را انجام دادیم، نماز را به پا داشتیم، زکات را پرداخت کردیم، امر به معروف و نهی از منکر نمودیم، در راه خدا جهاد نمودیم، ما آشکارا همه را به سوی خدا دعوت نمودیم و دین خدا را برای مردم بیان کردیم، احکام دین را نشر داده و به گوش همه رساندیم، ما به سنت پیامبر عمل نموده و راه و روش دینداری پیامبر را نشان مردم دادیم.

ما با انجام آنچه خدا از ما می‌خواست توانستیم به مقام رضای خدا برسیم، خدا از ما راضی و خشنود است و ما هم از او راضی و خشنود هستیم.

ما پذیرای قضای الهی شدیم، یعنی آنچه خداوند برای ما مقدر نموده بود ما آن را قبول نمودیم، ما تسلیم برنامه‌ای شدیم که خدا برای ما در نظر گرفته بود.

وقتی که بلاها و سختی‌ها بر ما هجوم می‌آورد، وقتی دشمنان با شمشیرها بر ما حمله می‌کردند، ما صبر پیشه کردیم، اگر ما نابودی آن دشمنان خود را از خدا می‌خواستیم، خدا آن‌ها را نابود می‌کرد، اما می‌دانستیم که خدا دوست دارد ما در راه او شهید شویم، برای همین صبر کردیم و تسلیم قضای خدا شدیم.<sup>۵۸</sup>

□□□

همه ما در این دنیا به شهادت رسیدیم، شهادت، سعادت بود که خدا نصیب ما نمود، هیچ کدام از ما به مرگ طبیعی از دنیا نمی رویم.

ما جلوه مهربانی خدا هستیم، ما دریای مهربانی و عطوفت هستیم. ولایت ما همان امانت خداست، امانتی که خدا از مردم خواسته است در حفظ و نگهداری آن تلاش کنند، اما مردم بعد از رحلت پیامبر، ولایت ما را فراموش کردند و برای خود خلیفه تعیین نمودند، آن‌ها این امانت خدایی را پاس نداشتند.

ما وسیله امتحان و آزمایش مردم هستیم، افراد زیادی هستند که ادعا می کنند اهل ایمان هستند و در مسیر خدا قرار دارند، آن‌ها باید آزمایش بشوند که آیا در این سخن خود راستگو هستند، اگر آن‌ها ولایت ما را قبول کردند، معلوم می شود که راستگو هستند، اما اگر به هر دلیل، از قبول ولایت ما سرباز زدند، روشن می شود که از دین واقعی به دور هستند.

ما در روز قیامت، مقام شفاعت داریم، ما آن روز دوستان و شیعیان خود را شفاعت خواهیم نمود، خدا آن روز به ما اجازه شفاعت را می دهد.

□□□

هر کس به سوی ما بیاید، نجات پیدا می کند، شرط نجات، آمدن به سوی ماست، اگر می خواهی از همه بلاها و سختی های روز قیامت نجات پیدا کنی، به سوی ما بیا. هر کس از ما جدا شود، بداند که سرانجام او تباهی است.

ما مردم را به سوی خدا فرامی خوانیم و به سوی او راهنمایی می کنیم، ما به خدا ایمان داشته و تسلیم امر او هستیم، آنچه را که او برای ما پسندد، ما به آن راضی هستیم، آری! هر چه از دوست رسد نیکوست.

همه فرامین خدا را عمل می کنیم، گوش به فرمان او هستیم، ما مردم را فقط به سوی خدا می بریم، هر گاه حکم و دستوری می دهیم، این حکم و دستور، از خود ما نیست، ما آن را از خدای خویش گرفته ایم، ما از خود هیچ نداریم، همه وجود ما، از آن خدا است.

هر کس ولایت ما را داشته باشد، سعادت‌مند می‌شود، خوشبختی دو جهان در  
گرو ولای ما می‌باشد، اگر می‌خواهی به سعادت و رستگاری برسی، به سوی ما  
بیا. فقط در سایه محبت و ولایت ما می‌توانی برای همیشه رستگار شوی...

□□□

آنچه در اینجا آمد، فقط قسمتی از کتاب «نردبان آبی» بود، جهت آشنایی کامل  
با «زیارت جامعه» خوب است این کتاب را مطالعه کنید.

لازم به ذکر است امام هادی علیه السلام در پانزدهم ذی‌الحجه سال ۲۱۲ در اطراف  
مدینه به دنیا آمدند، ایشان بعد از شهادت پدرشان در سال ۲۲۰ هجری به امامت  
رسیدند، مدت امامت آن بزرگوار ۳۳ سال و عمر شریفش ۴۱ سال بود. ایشان در  
سال ۲۵۴ در شهر سامرا به دست متوکل عباسی به شهادت رسیدند.

## در جستجوی الماس هستی هستیم

گذرنامه خود را تحویل مأمور فرودگاه «جده» می‌دهم، مهر خروج از عربستان را به روی گذرنامه می‌زند و نیم ساعت بعد وارد هواپیما می‌شوم، کمر بند ایمنی خود را می‌بندم و دعای سفر را می‌خوانم.

هواپیما حرکت می‌کند و به سمت باند پرواز می‌رود، موتور هواپیما روشن می‌شود و هواپیما سرعت می‌گیرد، دیگر وقت آن است که هواپیما از زمین بلند شود که صدای هولناکی به گوش می‌رسد، هواپیما از باند منحرف می‌شود... همه ترسیده‌اند، از زیر هواپیما آتشی بلند شده است، بعد از لحظاتی، هواپیما متوقف می‌شود، ماشین‌های آتش‌نشانی به سوی هواپیما می‌آیند، آتش را خاموش می‌کنند.

از هواپیما پیاده می‌شویم و به سالن انتظار می‌رویم. حالا معلوم می‌شود که از چه خطر بزرگی جان سالم به در برده‌ایم، موقعی که هواپیما می‌خواست از زمین بلند شود چرخ آن آتش گرفته است. این حادثه فقط چند ثانیه دیرتر اتفاق می‌افتاد، هواپیما دیگر قابل کنترل نبود و معلوم نبود چه پیش می‌آمد!

گذرنامه خود را تحویل مأمور سعودی می‌دهیم بار دیگر مهر ورود به عربستان به آن می‌زنند. بعد سوار اتوبوس شده و به سوی هتل حرکت می‌کنیم.

موقع شام در رستوران همه درباره فروشگاه‌های جده سخن می‌گویند، گویا ما فردا عصر به سمت تهران پرواز خواهیم کرد، همه در حال برنامه‌ریزی برای فردای خود هستند، عده‌ای می‌خواهند به ساحل دریا بروند، عده‌ای هم هوس فروشگاه‌های جده کرده‌اند.

به اتاق خود می‌روم. روی تخت دراز می‌کشم و به فکر فرو می‌روم، فکری به ذهنم می‌رسد، باید از این فرصت پیش آمده استفاده کنم. من نقشه‌ای در سر دارم. صبح زود از هتل بیرون می‌آیم، ماشینی در بست می‌گیرم. به سوی منطقه «جحفه» - شش کیلومتری غدیر خُم - حرکت می‌کنم، جایی که در ایام حج، حاجیان در آنجا لباس احرام بر تن می‌کنند و به سوی مکه می‌روند. از «جده» تا «جحفه» حدود ۱۳۰ کیلومتر راه در پیش دارم.

وقتی به جحفه می‌رسم، می‌بینم که چقدر آنجا خلوت است! در اینجا مسجدی است، وارد مسجد می‌شوم، دو رکعت نماز می‌خوانم، سپس سوار ماشین می‌شوم و به جستجوی منطقه غدیر می‌پردازم، ساعتی می‌گذرد... اینجا بیابانی است و من در دل این بیابان پیش می‌روم، من کجا آمده‌ام، در جستجوی چه هستیم؟ اینجا چه می‌خواهم؟

من به تاریخ سفر می‌کنم، به روز هفدهم ماه ذی‌الحجه سال دهم هجری، به گذشته‌های دور می‌روم...



در دوردست‌ها صدای کاروان به گوش می‌رسد، از جا برمی‌خیزم، باید خود را به آن کاروان برسانم... به پیش می‌روم، می‌روم تا آن‌که به کاروان می‌رسم، بیش از صد و بیست هزار نفر در دل این بیابان به این سو می‌آیند.<sup>۵۹</sup>

همه این مردم از سفر حج می‌آیند، آنان همراه پیامبر اعمال حج را انجام داده‌اند و اکنون می‌خواهند به سوی خانه‌های خود باز گردند.

شتر پیامبر در این بیابان به پیش می‌رود، عده‌ای سواره‌اند و گروهی هم با پای پیاده همراه او می‌آیند، آسمان ابری است، خورشید در پس پرده ابرها پنهان شده است. وقتی آنان به اینجا می‌رسند، منزل می‌کنند. اینجا سرزمین «قُدید» است.<sup>۶۰</sup>

نزدیک اذان ظهر است، بلال اذان می‌گوید، صف‌های نماز مرتب می‌شود، همه نماز ظهر خود را همراه پیامبر می‌خوانند. بعد از نماز پیامبر با صدای بلند چنین

دعا می‌کند: «خدا محبت علی علیه السلام را در قلب اهل ایمان قرار بده...».

آنگاه پیامبر علی علیه السلام را به حضور می‌طلبد، پیامبر به او می‌گوید:

— ای علی! من از خدا خواسته‌ام تا تو را جانشین من قرار بدهد و خدا هم مرا به این آرزویم رساند، اکنون دست خود را به سوی آسمان بگیر و دعا کن تا من آمین بگویم.

— ای پیامبر! من در دعای خود چه باید بگویم؟

— ای علی! بگو: «خدا یا! محبت مرا در قلب اهل ایمان قرار بده».

علی علیه السلام دعا می‌کند، پیامبر به دعای او آمین می‌گوید. لحظاتی می‌گذرد، اکنون جبرئیل نازل می‌شود و آیه ۹۶ سوره مریم را بر پیامبر نازل می‌کند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اللَّهُ ذُرِّيَّةً وَدًّا﴾.

کسانی که ایمان آوردند و اعمال نیکو انجام دادند، من محبت آنها را در دل‌ها

قرار می‌دهم.

همه می‌فهمند که در آیه خدا از علی علیه السلام سخن می‌گوید، هر کس علی علیه السلام را

دوست دارد می‌فهمد که این کار خداست.

خدا دعای پیامبر خود را هرگز رد نمی‌کند، به همین خاطر است که هر چه

ایمان یک نفر زیادتر شود، علی علیه السلام را بیشتر و بیشتر دوست دارد.

عده‌ای از منافقان وقتی این منظره را می‌بینند، سخنانی بر زبان می‌آورند که

پیامبر از شنیدن آن ناراحت می‌شود. آنان می‌گویند این چه دعایی است که محمد

می‌کند، کاش او از خدا می‌خواست گنجی بزرگ بر او نازل کند...

اینجاست که خدا آیه ۱۲ سوره هود را نازل می‌کند و این‌گونه قلب پیامبر خود

را آرام می‌کند.

آری، گویا در این آیه پیامبر خود را دلداری این‌گونه می‌دهد: «ای محمد! قلب

تو به خاطر سخنان این مردم به درد آمده است، وظیفه تو این است که مردم را از

عذاب بیم دهی، دیگر نگران این نباش که آنان سخن تو را می‌پذیرند یا نه، من



خودم به همه سخنان آنان گواه هستم و روزی می آید که به حساب همه خواهم رسید.<sup>۶۱</sup>

□□□

صبح روز یکشنبه، هجدهم ذی الحجه فرا می رسد، صدای الله اکبر به گوش می رسد.<sup>۶۲</sup>

مردم همه در صف های منظم پشت سر رسول خدا به نماز می ایستند. بعد از نماز، این کاروان بزرگ، آماده حرکت می شود تا به راه خود در این بیابان ادامه بدهد.

آفتاب بالا می آید و صدای زنگ شترها سکوت صحرا را می شکند، کاروان ۱۲۰ هزار نفری در دل بیابان پیش می رود.<sup>۶۳</sup>

انتظار در چهره پیامبر موج می زند، به راستی کی وعده بزرگ خدا فرا خواهد رسید؟ پیامبر منتظر امر مهمی است.

ساعتی می گذرد، ما حدود شش کیلومتر از جُحفه دور شده ایم، آفتاب بر ما می تابد و تشنگی بر من غلبه می کند.<sup>۶۴</sup>

خدای من! چه برکه زیبایی! چه آب باصفایی! کنار برکه می روم و از آب زلال آن سیراب می شوم و شکر خدا را به جا می آورم.

اینجا غدیر خُم است. «برکه زلال»، اما اینجا سرزمین حجاز است و همه عرب زبانند، پس باید این اسم را به عربی ترجمه کنم، «برکه زلال» را به عربی «غدیر خُم» می گویند.<sup>۶۵</sup>

کاروان باید به حرکت خود ادامه دهد. کاش فرصتی بود تا کمی اینجا می ماندم و صفا می کردم! نمی توانم از آبی این آب، چشم بگیرم!<sup>۶۶</sup>

عده ای مشک ها را پر از آب می کنند و به کاروان ملحق می شوند. پیامبر در حالی که بر شتر خود سوار است به برکه می رسد.

صدایی به گوش پیامبر می رسد:

﴿يَتَأْتِيهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾.

ای پیامبر! آنچه بر تو نازل کرده‌ایم برای مردم بگو که اگر این کار را نکنی، وظیفه خود را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از فتنه‌ها حفظ می‌کند.\*

و عده خدا فرا می‌رسد، خدا می‌خواهد کنار این برکه، مردم را با ولایت آشنا سازد.<sup>۶۷</sup>

همان گونه که آب این برکه، تشنگان کویر را جانی تازه می‌بخشد، ولایت علی علیه السلام هم تشنگان مسیر کمال را جانی دیگر خواهد بخشید.

مردم از آیه مهمی که بر پیامبر نازل شده است خبر ندارند. صدای پیامبر سکوت صحرا را می‌شکند: «شتر مرا بخوابانید! به خدا قسم، تا دستور خدای خویش را انجام ندهم از این سرزمین نمی‌روم».<sup>۶۸</sup>

شتر پیامبر را به زمین می‌خوابانند و پیامبر از شتر پیاده می‌شود. چهره پیامبر از خوشحالی می‌درخشد، هیچ‌کس پیامبر را تا به حال این قدر خوشحال ندیده است.

مردم، همه در تعجبند، نمی‌دانند چرا پیامبر دستور توقف داده است. باید صبر کنیم تا همه مردم به اینجا برسند، اول کاروان چند کیلومتر جلوتر از ما می‌باشد، خیلی‌ها هم هنوز از ما عقب‌ترند، فکر می‌کنم که طول این کاروان چندین کیلومتر بشود.<sup>۶۹</sup>

پیامبر دستور می‌دهد تا چند سوار نزد او بروند، به آن‌ها دستور می‌دهد تا به همه کسانی که جلوتر رفته‌اند خبر بدهند که برگردند. هم‌چنین پیامبر عده‌ای را می‌فرستد تا به آن‌هایی هم که عقب هستند خبر بدهند که زودتر خود را به اینجا برسانند، همه باید کنار این غدیر جمع شوند.

□□□

آفتاب بر سر و صورت من می‌تابد، خوب است زیر درختان کنار برکه بروم. چه درختان سرسبز و بلندی! این‌ها درخت مُغیلان است، درختی بسیار بلند و خار دار که کنار برکه‌های این صحرا رویده است.\*  
این درختان با شاخه‌ها و برگ‌های انبوه خود، سایبان خوبی برای مسافران هستند.<sup>۷۰</sup>

فضای سایه این درختان پر از بوته‌های خار شده است و ما نمی‌توانیم زیر سایه آن استراحت کنیم. شاخه‌های این درختان هم بلند شده و بعضی از آن‌ها به زمین رسیده است.

پیامبر هم به سوی این درختان می‌آید، او نگاهی به این درختان می‌کند و به فکر فرو می‌رود. آنگاه چهار نفر از یاران خود را صدا می‌زند.  
سلمان، مقداد، ابوذر، عمار.

پیامبر از آن‌ها می‌خواهد تا بوته‌های خار زیر این درختان را از زمین در آورند و شاخه‌های اضافی را قطع کنند.<sup>۷۱</sup>  
آن‌ها فوراً مشغول می‌شوند، ابتدا بوته‌های خار را از ریشه در می‌آورند، خارها به دست آن‌ها فرو می‌رود، اما دردی احساس نمی‌کنند، زیرا با عشقی مقدس کار می‌کنند.

بعد از لحظاتی، زیر درختان از بوته‌های خار خالی می‌شود، اما هنوز خارهای زیادی، روی زمین است و ممکن است به پای کسی برود.  
پیامبر دستور می‌دهد تا زیر این درختان جارو شود، و مقداری آب در آنجا پاشیده شود.<sup>۷۲</sup>

گوش کن، این سخن پیامبر است: «اکنون بروید و سنگ‌های بزرگ بیابان را جمع کنید و در آنجا منبری آماده کنید».<sup>۷۳</sup>  
معلوم می‌شود که این سخنرانی بسیار مهم است که پیامبر دستور داده اینجا

\* «مغیلان» نام درختی است خاردار، شبیه به درخت افقیا که به عربی به آن شکر گویند. بدلتنامه دهخدا مراجعه کنید.

این قدر تمیز و مرتب شود. سنگ‌ها از بیابان جمع می‌شود و در زیر یکی از درختان، روی هم قرار می‌گیرد.

پیامبر دستور می‌دهد تا جهاز و رواندازهای شتران را جمع کنیم و بر روی سنگ‌ها قرار دهیم زیرا هنوز ارتفاع منبر آن‌طور که باید بلند نشده است.<sup>۷۴</sup>

... سرانجام منبری به ارتفاع یک انسان درست می‌کنیم، یک پارچه زیبا بر روی آن می‌کشیم تا این منبر زیبا و دلنشین باشد، خوب است پارچه‌ای هم پشت منبر نصب کنیم تا مانع تابیدن آفتاب باشد.<sup>۷۵</sup>

اذان ظهر نزدیک است، پیامبر دستور می‌دهد همه مردم در نماز شرکت کنند.<sup>۷۶</sup> مردم از آب زلال برکه، وضو می‌گیرند و صف‌های نماز را تشکیل می‌دهند، آن‌هایی که زودتر آمده‌اند در سایه درختان قرار می‌گیرند، معلوم است که این جمعیت ۱۲۰ هزار نفری در زیر سایه این درختان جای نمی‌گیرند.

کسانی که دیرتر آمده‌اند در زیر آفتاب قرار می‌گیرند، زمین خیلی داغ است، آن‌ها مجبورند عبای خود را زیر پاهایشان پهن کنند.<sup>۷۷</sup>

□□□

همه مسلمانان در صف‌های منظم ایستاده‌اند و منتظرند تا با پیامبر نماز بخوانند. آن‌ها می‌دانند که پیامبر بعد از نماز می‌خواهد برایشان سخنرانی مهمی کند. در این میان به پیامبر خبر می‌رسد که عده‌ای از مردم از جمعیت فاصله گرفته‌اند و در این اجتماع بزرگ شرکت نکرده‌اند.

خدایا! مگر آن‌ها سخن پیامبر را نشنیده‌اند که همه باید برای نماز جمع شوند؟! آری، فرستادگان پیامبر بارها و بارها در میان جمعیت اعلام کرده‌اند که همه باید در نماز شرکت کنند.

آن‌ها از بزرگان قریش هستند، چرا آن‌ها از مسلمانان جدا شده‌اند؟ فکر می‌کنم که آن‌ها فهمیده‌اند پیامبر امروز چه هدفی دارد، برای همین می‌خواهند بهانه‌ای برای فردای خود داشته باشند.

چه بهانه‌ای بهتر از این که بگویند ما سخنان پیامبر را در روز غدیر نشنیدیم؟! پیامبر علی علیه السلام را به حضور می‌طلبد و به او می‌گوید: «علی جان! به سوی آنان برو و آنها را به اینجا بیاور». علی علیه السلام حرکت می‌کند و به سمت آنها می‌رود. بعد از لحظاتی... همه آنها نزد پیامبر هستند.<sup>۷۸</sup>

اکنون دیگر همه مسلمانان جمع شده‌اند و آماده خواندن نماز هستند. پیامبر سجاده خویش را کنار منبر می‌گستراند و آماده نماز می‌شود.

الله اکبر!

این صدای اذان است که به گوش می‌رسد.<sup>۷۹</sup>

چه منظره زیبایی!

یک برکه آب، درختان با شکوه و شکوه نماز جماعت! اینجا غدیر خم است، ظهر روز هجدهم ماه ذی‌الحجه، سال دهم هجری.

□□□

نماز ظهر غدیر به پایان می‌رسد، پیامبر از جای خود برمی‌خیزد، از چند نفر می‌خواهد که سخنان او را با صدای بلند تکرار کنند تا همه، سخنان او را بشنوند. پیامبر بالای منبر می‌رود و رو به مردم می‌ایستد، همه، منتظر شنیدن سخنان پیامبر هستند.<sup>۸۰</sup>

او ابتدا از مردم سؤال می‌کند: «ای مردم! آیا صدای مرا می‌شنوید؟ من پیامبر شما هستم».<sup>۸۱</sup>

وقتی مطمئن می‌شود که همه مردم به سخنانش گوش می‌کنند، سخنان خود را آغاز می‌کند.

ابتدا خدا را به یگانگی یاد می‌کند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ستایش خدایی که یکتاست و شریکی ندارد، خدایی که به همه چیز آگاهی دارد، آفریننده آسمان‌ها و زمین است.

من به یگانگی او شهادت می‌دهم و به بندگی او اعتراف می‌کنم.

ای مردم! خدا آیه‌ای را به من نازل کرده است، گوش کنید، این سخن خدا می‌باشد: ﴿يَتَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ...﴾ «ای پیامبر! آنچه را که به تو نازل کرده‌ایم به مردم بگو و اگر این کار را نکنی وظیفه خود را انجام نداده‌ای و خداوند تو را از فتنه‌ها حفظ می‌کند».\*

مردم! می‌خواهم علّت نازل شدن این آیه را برای شما بگویم: جبرئیل بر من نازل شده و از طرف خدا دستور مهمّی را به من داده است.

ای مردم! من به زودی به دیدار خدا خواهم شتافت و از میان شما خواهم

رفت، اکنون از شما می‌پرسم من چگونه پیامبری برای شما بودم؟<sup>۸۲</sup>

اشک از چشمان همه ما جاری می‌شود، آخر چگونه باور کنیم که پیامبر به

زودی از میان ما خواهد رفت؟

پیامبر سکوت کرده و منتظر جواب است، مردم، همه با صدای بلند جواب

می‌دهند: «ما شهادت می‌دهیم که دلسوز ما بودی و پیامبر خوبی برای ما بودی،

خداوند به تو بهترین پاداش‌ها را بدهد!».<sup>۸۳</sup>

اکنون پیامبر علی عليه السلام را صدا می‌زند، و از او می‌خواهد به بالای منبر بیاید،

علی عليه السلام از منبر بالا می‌رود و طرف راست پیامبر می‌ایستد.<sup>۸۴</sup>

پیامبر رو به جمعیت می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! من قرآن و عترت خود را به

عنوان دو یادگار ارزشمند در میان شما باقی می‌گذارم.

می‌خواهم بدانم شما بعد از من با این دو یادگار، چگونه رفتار خواهید کرد».<sup>۸۵</sup>

من یک سؤال به ذهنم می‌رسد: چرا قبل از این سخن، پیامبر علی عليه السلام را کنار

خود فرا خواند؟

شاید پیامبر می خواست که عترت خود را به مردم نشان دهد، او می خواست به مردم بگوید که علی علیه السلام، محور عترت اوست! عترت پیامبر کسانی هستند که در خانه علی علیه السلام هستند، علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام عزیزان پیامبر می باشند. عده ای در فکر هستند تا عایشه، دختر ابوبکر را که همسر پیامبر است به عنوان عترت پیامبر معرفی کنند!!

آن‌ها قصد دارند تا با تبلیغات وسیع، عایشه را کنار قرآن قرار دهند! اما امروز پیامبر، علی علیه السلام را کنار خود آورد تا عترت خود را به همه نشان بدهد امروز دیگر برای همه روشن شد که منظور پیامبر از عترت خود (که مقامی مانند قرآن دارند) چه کسانی است.

آری، پیامبر در عید غدیر هم به حدیث «تقلین» تاکید ویژه ای می نمایند. سخن پیامبر ادامه می یابد: «ای مردم! در رفتار خود با عترت من، خدا را فراموش نکنید، مبادا حق آن‌ها را از بین ببرید!».<sup>۸۶</sup> خوب گوش کن! پیامبر این جمله را سه بار تکرار می کند.

□□□

پیامبر و علی علیه السلام بر بالای منبر ایستاده اند و همه چشم‌ها به آن‌ها خیره شده است. صدای پیامبر بار دیگر سکوت را می شکند: «ای مردم! چه کسی بر شما ولایت دارد؟»

پیامبر، منتظر پاسخ مردم است، همه فریاد می زنند: «خدا و پیامبر او». برای بار دوم پیامبر سؤال می کند: «چه کسی بر شما ولایت دارد؟». مردم دوباره می گویند: «خدا و پیامبر او».

و بار سوم هم پیامبر همان سؤال را می کند و مردم همین جواب را می دهند.<sup>۸۷</sup> همه مسلمانان، اطاعت از خدا و پیامبر را بر خود واجب می دانند، هیچ کس در ولایت خدا و پیامبر شک ندارد.

پیامبر دست علی علیه السلام را در دست می‌گیرد، و تا آنجا که می‌تواند دست او را بالا می‌آورد و با صدای بلند می‌گوید: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ هر کس من مولای او هستم این علی، مولای اوست».

سپس پیامبر چنین دعا می‌کند: «خدایا! هر کس علی را دوست دارد تو او را دوست بدار و یاری کن، و هر کس با علی دشمنی کند با او دشمن باش و او را ذلیل کن».<sup>۸۸</sup>

پیامبر این سخن خود را سه بار تکرار می‌کند.<sup>۸۹</sup>  
پیامبر می‌خواهد همه مردم، علی علیه السلام را ببینند، برای همین، بازوی علی علیه السلام را با مهربانی می‌گیرد و او را بلند می‌کند.

اکنون علی علیه السلام یک سر و گردن از پیامبر بالاتر قرار گرفته است.<sup>۹۰</sup>  
پیامبر علی علیه السلام را این‌گونه بلند کرده است تا همه مردم، امام خود را به خوبی ببینند.

صدای پیامبر به گوش می‌رسد: «ای مردم! این علی است که برادر و جانشین من است، او امیر مؤمنان است و به همه علوم من آگاه است».<sup>۹۱</sup>  
و بعد از آن پیامبر می‌گوید: «ای مردم آیا شنیدید؟».  
همه صدا می‌زنند: «آری، ای رسول خدا!».

پیامبر بار دیگر می‌گوید: «آیا شنیدید؟».  
بار دیگر مردم جواب می‌دهند: «آری، ای رسول خدا!».  
اکنون پیامبر رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «خدایا! تو شاهد باش که من وظیفه خود را انجام دادم، من سخن تو را برای این مردم گفتم».

و بعد از آن می‌گوید: «ای جبرئیل! تو هم شاهد باش».<sup>۹۲</sup>  
در این میان، مردی از میان جمعیت سؤال می‌کند: «ای رسول خدا! منظور شما از این که علی، مولای ماست، چیست؟».

پیامبر با روی باز جواب او را می‌دهد و می‌گوید: «هر کس من پیامبر او هستم



این علی امیر اوست».<sup>۹۳</sup>

علی علیه السلام امیر و آقای همه مسلمانان است.

با این سخن پیامبر، دیگر برای هیچ کس شکی نمانده است.

پیامبر بار دیگر مردم را مورد خطاب قرار می دهد:

ای مردم! هر دانشی که خدا به من داده بود به علی آموختم، بدانید فقط او می تواند شما را به سوی رستگاری رهنمون کند، از شما می خواهم با او مخالفت نکنید و از قبول ولایت او، سرپیچی نکنید.

آیا می دانید علی، اولین کسی بود که به من ایمان آورد؟ آیا آن روز را به یاد می آورید که فقط من و علی، به خدای یگانه ایمان داشتیم و هیچ کس همراه ما نبود؟

علی کسی است که بارها و بارها در مقابل دشمنان، جان خویش را به خطر انداخته است، علی، پیش من از همه، عزیزتر است، او یاری کننده دین خدا و هدایت کننده شماست.<sup>۹۴</sup>

بدانید که عترت و خاندان هر پیامبری از نسل خود او بوده است، اما عترت و خاندان من از نسل علی می باشد.<sup>۹۵</sup>

راه مستقیم را به شما نشان می دهم، بدانید که علی و فرزندان او، راه مستقیم هستند.<sup>۹۶</sup>

مردم! خداوند می فرماید: ﴿فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا﴾ «به خدا و پیامبر و نوری که نازل شده است، ایمان بیاورید».\*

اکنون بدانید آن نوری که شما باید به آن ایمان بیاورید، علی و فرزندان او می باشد.

ای مردم! فضائل علی بیش از آن است که بتوانم برای شما بگویم، آن قدر بگویم که هر کس از او اطاعت کند به رستگاری بزرگی رسیده است.<sup>۹۷</sup>

من پیامبر خدا هستم و علی جانشین من و فرزندان او، امامان شما هستند و آخرین آنها، مهدی است.

مهدی همان کسی است که یاری کننده دین خدا می باشد و پیامبران قبل از من به او بشارت داده اند، او از جانب خدا انتخاب شده است و وارث همه علم ها و دانش ها می باشد، او ولی خدا در روی زمین می باشد.<sup>۹۸</sup>

ای مردم، سخنان مرا به کسانی که در شهر و دیار خود هستند، برسانید.<sup>۹۹</sup> پیامبر می خواهد این سخنان او به گوش همه مردم برسد.

آری، این همان خطبه غدیر است که تاریخ را مبهوت عظمت خود کرده است. خطبه غدیر، فریاد بلند ولایت است.

بعد از لحظاتی... صدای الله اکبر پیامبر در غدیر می پیچد.<sup>۱۰۰</sup> خدایا چه خبر شده است؟

گویا جبرئیل آمده و آیه جدیدی را آورده است:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.

«امروز دین را بر شما کامل کرده و نعمت خود را تمام نمودم و به این راضی شدم که اسلام، دین شما باشد.»\*

پیامبر این آیه را برای مردم می خواند، همه مردم می فهمند که اسلام با ولایت علی علیه السلام کامل می شود.<sup>۱۰۱</sup>

اسلام بدون ولایت، دین ناقصی است که هرگز نمی تواند انسان را به کمال برساند.

□□□

سخن پیامبر ادامه پیدا می کند: «ای مردم! علی جانشین من است، او امام بعد از من است، علی برای من، همچون هارون علیه السلام است برای موسی علیه السلام».<sup>۱۰۲</sup>

به راستی پیامبر در این سخن می‌خواهد به چه چیزی اشاره کند؟ باید خاطره‌ای از سال نهم هجری را در اینجا بازگو کنم. وقتی پیامبر همراه با لشکر اسلام از مدینه به سوی تبوک حرکت کرد، از علی علیه السلام خواست تا در مدینه بماند و در لشکر اسلام شرکت نکند. آری، پیامبر نگران کارشکنی منافقان بود و برای همین علی علیه السلام را در مدینه باقی گذارد تا نقشه‌های منافقان نقش بر آب شود. وقتی پیامبر از مدینه بیرون رفت، منافقانی که در مدینه مانده بودند، شایعه‌ای را بر سر زبان‌ها انداختند؛ آنها گفتند: «پیامبر دوست نداشت علی علیه السلام همراه او باشد و برای همین علی علیه السلام را همراه خود نبرد».

این سخن به گوش علی علیه السلام رسید، او از مدینه بیرون آمد تا خود را به پیامبر برساند، هنوز پیامبر از مدینه زیاد دور نشده بود. وقتی علی علیه السلام به پیامبر رسید ماجرا را برای آن حضرت تعریف کرد. پیامبر به علی علیه السلام گفت: «ای علی! به مدینه بازگرد که برای حفظ مدینه، هیچ کس مثل تو شایستگی این کار را ندارد».

سپس پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و گفت:

يا عَلِيُّ أَنْتَ مَتِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى...

ای علی! مقام و منزلت تو در پیش من، مانند مقام و منزلت هارون علیه السلام در نزد موسی علیه السلام است، همان‌طور که هارون علیه السلام، جانشین (بدون واسطه) موسی علیه السلام بود، تو نیز بعد از من جانشین من هستی با این تفاوت که بعد از من دیگر پیامبری نخواهد بود. ۱۰۳

این حدیث پیامبر به «حدیث منزلت» مشهور شد، چون پیامبر از منزلت و جایگاه و مقام علی علیه السلام سخن به میان آورد.

حتماً می‌دانی که هارون علیه السلام، برادر حضرت موسی علیه السلام و جانشین و وصی او بود. این سخن پیامبر دلیل روشنی است که علی علیه السلام بعد از پیامبر جانشین اوست.

اکنون که پیامبر در سرزمین «غدیر» از حدیث «منزلت» یاد می‌کند. بار دیگر به مردم می‌گوید که مقام و منزلت علی علیه السلام نزد من، مانند مقام و منزلت هارون علیه السلام نزد موسی علیه السلام است.

پیامبر می‌خواهد همه بدانند که مقام علی علیه السلام در نزد او چگونه است.

□□□

پیامبر هنوز بالای منبر است، او نگاهی به مردم می‌کند و می‌گوید: «ای مردم! اکنون وقت آن فرا رسیده که به من تبریک بگویید، زیرا خداوند ولایت و امامت را به عترت من داده است، از شما می‌خواهم تا با علی بیعت کنید و به او با لقب امیرمؤمنان سلام کنید، خدا مرا مأمور کرده است تا از شما برای ولایت علی و امامانی که بعد از او می‌آیند و از نسل او هستند، اقرار بگیرم».<sup>۱۰۴</sup>

همه مردم به چهره پیامبر چشم دوخته‌اند، آن‌ها می‌دانند که پیامبر منتظر شنیدن جواب آن‌ها می‌باشد، برای همین آن‌ها یک صدا جواب می‌دهند: «ما سخن تو را شنیدیم و به امامت و ولایت علی و فرزندان او اقرار می‌کنیم».<sup>۱۰۵</sup>

اکنون پیامبر و علی علیه السلام از منبر پایین می‌آیند.

پیامبر می‌خواهد مراسم بیعت با علی علیه السلام به صورت رسمی باشد برای همین دستور می‌دهد تا زیر سایه درختان، خیمه‌ای برپا کنند.

آیا می‌دانی این خیمه برای چیست؟

این خیمه سبز ولایت است!<sup>۱۰۶</sup>

پیامبر از علی علیه السلام می‌خواهد تا در این خیمه بنشیند و مردم برای بیعت نزد او بروند.

علی علیه السلام وارد خیمه می‌شود، خیمه ولایت چه حال و هوایی دارد!

پیامبر وارد خیمه ولایت می‌شود، کنار علی علیه السلام می‌ایستد، گویا پیامبر کار مهمی با او دارد.

در میان عرب، رسم بر این است که وقتی می‌خواهند ریاست شخصی را بر

قومی اعلام کنند بر سر او عمامه می‌بندند.

پیامبر هم عمامه مخصوص خود را به عنوان تاج افتخار بر سر علی علیه السلام می‌بندد، نام این عمامه، سحاب است.<sup>۱۰۷</sup>

سیمای مولا، زیباتر شده است. تاج ولایت که بر سر اوست بر جلال او افزوده است.

پیامبر از خیمه بیرون می‌آید، تا لحظاتی دیگر، مراسم بیعت با علی علیه السلام شروع می‌شود.

در این میان، گروهی از بزرگان قریش به سوی پیامبر می‌آیند و می‌گویند: «ای رسول خدا! تو می‌دانی که این مردم تازه مسلمان شده‌اند، آن‌ها هنوز رسم و رسوم دوران جاهلیت را فراموش نکرده‌اند، آن‌ها هرگز به امامت پسر عمویت، علی، راضی نخواهند شد، برای همین ما از تو می‌خواهیم تا شخص دیگری را برای رهبری انتخاب کنی».

پیامبر رو به آن‌ها می‌کند و می‌گوید: «ولایت و رهبری علی به انتخاب من نبوده است که اکنون بتوانم از این تصمیم برگردم، این دستوری است که خدا به من داده است».

بزرگان قریش این سخن را که می‌شنوند به فکر فرو می‌روند.

در این هنگام، یکی از آن‌ها رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: «ای پیامبر! اگر می‌ترسی مخالفت خدا را بکنی و علی را برکنار کنی، یکی از بزرگان قریش را در رهبری با علی شریک کن».

پیامبر نمی‌پذیرد، امر امامت و ولایت به دست خداست، اگر خدا می‌خواست برای علی در امر امامت شریکی قرار می‌داد.<sup>۱۰۸</sup>

این مردم نمی‌دانند که ولایت و امامت، چیزی بالاتر از یک حکومت ظاهری است، ولایت، مقام خدایی است که فقط خدا آن را به هر کس که بخواهد می‌دهد. بزرگان قریش با ناامیدی خیمه پیامبر را ترک می‌کنند.

مردم آماده شده‌اند تا مراسم بیعت را انجام دهند، سلمان، مقداد، ابوذر و عمار را نگاه کن، آن‌ها در اوّل صف ایستاده‌اند.

همه دوستان امامت، امروز خوشحال هستند، به راستی که امروز روز عید است.

مردم خود را برای بیعت با علی علیه السلام آماده می‌کنند، در این میان، چشم من به دو نفر می‌افتد.

آن‌ها وقتی با پیامبر روبرو می‌شوند سؤال می‌کنند: «آیا دستور خدا این است که ما باید با علی بیعت کنیم یا این خواسته خودت است؟».

پیامبر در پاسخ می‌گوید: «این دستور خداست». ۱۰۹

بعد از شنیدن این سخن، آن دو نیز خود را برای بیعت آماده می‌کنند.

یک صف طولانی در اینجا هست، مردم می‌خواهند با مولا و آقای خودشان بیعت کنند.

دو نفر در اوّل صف ایستاده‌اند، تا من می‌روم اسم آن‌ها را سؤال کنم، آن‌ها وارد خیمه ولایت می‌شوند.

صدای آن‌ها به گوشم می‌رسد: «سلام بر تو ای امیر مؤمنان».

آن‌ها با علی علیه السلام بیعت می‌کنند و با صدای بلند می‌گویند: «خوشا به حال تو ای

علی! به راستی که تو، مولای ما و مولای همه مردم شدی». ۱۱۰

آیا آن دو نفر را می‌شناسید؟

باید صبر کنیم تا آن‌ها از خیمه بیرون بیایند.

— ببخشید، آیا می‌شود شما خودتان را معرفی کنید؟

— چطور شما ما را نمی‌شناسید؟! من، عمر بن خطاب هستم، این هم ابوبکر

است، ما اولین کسانی هستیم که با علی علیه السلام بیعت کرده‌ایم. ۱۱۱

خیلی‌ها دلشان می‌خواست که آن‌ها اولین نفر باشند، ولی ما، گوی سبقت را از

همه ربودیم!

اما من فکر می‌کنم اصلاً مهم نیست اولین نفری باشی که بیعت می‌کنی! مهم این است که اولین نفری نباشی که بیعت خود را می‌شکنی!! اگر بتوانی به پیمان خود وفادار بمانی، هنر کرده‌ای!

□□□

همه پیامبران وقتی می‌خواستند جانشین خود را معرفی کنند در روز هجدهم ماه ذی‌الحجه این کار را انجام می‌دادند. امروز روزی است که دین خدا کامل شده است، آیا ما نباید شاد باشیم؟

به راستی که عید واقعی امروز است، هیچ روزی به بزرگی امروز نمی‌رسد.<sup>۱۱۲</sup>

آنجا را نگاه کن! چرا اینان خاک بر سر خود می‌ریزند؟ اینان که هستند؟ امروز که روز سرور و شادی است، چرا این چنین می‌کنند؟

این‌ها همه، شیاطین زمین هستند که وقتی فهمیده‌اند که پیامبر، علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی کرده است از شدت ناراحتی خاک بر سر می‌ریزند، امروز برای آن‌ها روز غصه است.

آن‌ها نزد رئیس خود، ابلیس، جمع می‌شوند، ابلیس به آن‌ها نگاه می‌کند و می‌گوید: «چه شده است؟ چرا خاک بر سر خود می‌ریزید؟».

آن‌ها جواب می‌دهند: «مگر ندیدی که محمد، ولایت علی را اعلام کرد و همه مردم با علی بیعت می‌کنند؟».

ابلیس خنده‌ای می‌کند و می‌گوید: «ناراحت نباشید، در میان این جمعیت عده‌ای هستند که قول داده‌اند به بیعت امروز خود وفادار نمانند».<sup>۱۱۳</sup>

شیطان برای این که حکومت عدالت محور علی علیه السلام برپا نشود همه سعی و تلاش خود را خواهد نمود.

یک نفر با سرعت از جمعیت دور می‌شود، حدس می‌زنم او نمی‌خواهد با علی علیه السلام بیعت کند. بعد از لحظاتی او را می‌بینم که به سوی خیمه پیامبر می‌آید.

چه شد، چرا او برگشت؟

وقتی او با پیامبر روبرو می‌شود چنین می‌گوید: «من داشتم از اینجا می‌رفتم تا با علی بیعت نکنم، ناگهان به سواری زیبا و بسیار خوشبو برخورددم، او به گفت که هر کس از بیعت غدیر، امتناع کند یا کافر است یا منافق؛ برای همین بود که بازگشتم تا با علی بیعت کنم».

پیامبر لبخندی می‌زند و می‌گوید: «آیا آن سوار را شناختی؟ او جبرئیل بود که تو را به بیعت با علی تشویق کرد».<sup>۱۱۴</sup>

خداوند در مقابل دسیسه‌های شیطان، فرشتگان را می‌فرستد تا مردم را به راه راست هدایت کنند.

اکنون نوبت زنان است که با علی علیه السلام بیعت کنند، همسران پیامبر هم آماده بیعت با علی علیه السلام می‌شوند..

به دستور پیامبر ظرف آبی را می‌آورند و پرده‌ای بر روی آن می‌زنند.

زنان در آن سوی پرده دست خود را در آن آب می‌نهند و علی علیه السلام هم در سوی دیگر پرده دست خود را در آب می‌گذارد و به این روش آن‌ها هم با امام خود بیعت می‌کنند.

□□□

حَسَّان، شاعر توانمند عرب به سوی پیامبر می‌آید. وقتی او روبروی پیامبر قرار می‌گیرد چنین می‌گوید: «ای رسول خدا! آیا اجازه می‌دهی شعری را که امروز در مدح علی علیه السلام سروده‌ام بخوانم؟».



پیامبر لبخندی می‌زند و به او اجازه می‌دهد.

حَسَّانَ سینه‌ای صاف می‌کند و با صدای بلند شروع به خواندن می‌کند:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْعَدِيرِ نَبِيُّهُمْ      بِحُجْمٍ وَأَكْرَمَ بِالنَّبِيِّ مُنَادِيَا  
يَقُولُ: فَمَنْ مَوْلَاكُمْ وَوَلِيِّكُمْ؟      فَقَالُوا وَلَمْ يَبْدُوا هُنَاكَ التَّعَادِيَا  
إِلَهُكَ مَوْلَانَا وَأَنْتَ وَوَلِيُّنَا      وَلَنْ تَجِدُنْ مِنَّا لَكَ عَاصِيَا  
فَقَالَ لَهُ: قُمْ يَا عَلِيُّ فَإِنِّي      رَضِيْتُكَ مِنْ بَعْدِي إِمَامًا وَهَادِيَا

پیامبر در روز غدیر با اُمت خویش سخن گفت و تو می‌دانی هیچ سخنگویی گرامی‌تر از پیامبر نیست، او از اُمت خود پرسید: «مولایِ شما کیست؟». همه مردم در پاسخ گفتند: «خدا و شما، مولای ما هستید و ما همه، گوش به فرمان تو هستیم»، پس پیامبر رو به علی عليه السلام کرد و فرمود: «ای علی! از جای خود برخیز که من تو را امام و جانشین بعد از خود قرار داده‌ام». ۱۱۵

شعر حَسَّان تمام می‌شود، پیامبر نگاهی می‌کند و می‌گوید: «ای حَسَّان، تا زمانی که با شعر خود ما را یاری کنی از جانب فرشتگان یاری خواهی شد». ۱۱۶  
به راستی که هنر می‌تواند حقیقت را ماندگار کند و تا قیامت، شعر حَسَّان از یادها فراموش نخواهد شد، کاش من و تو هم با زبان عربی آشنایی بیشتری داشتیم و می‌توانستیم زیبایی این اشعار را بهتر درک کنیم.  
این شعر آن‌قدر در کام عرب‌ها، زیبا و دلنشین است که دیگر ممکن نیست از ذهن‌ها پاک شود، این شعر در طول تاریخ مانند خورشیدی در آسمان ولایت خواهد درخشید و روشنی بخش راه آزادگان خواهد بود.

□□□

آیا می‌دانی منظور پیامبر از کلمه «مولا» چه بود؟  
در زبان عربی کلمه مولا، دو معنا دارد:

الف. صاحب ولایت.

ب. دوست.

ممکن است یک نفر با توجه به معنای دوم کلمه مولا، از سخن پیامبر چنین برداشتی کند: «هر کس که من دوست او هستم، علی هم دوست اوست». و روشن است که با این معنا، دیگر ولایت علی علیه السلام اثبات نمی شود، به زودی دشمنان علی علیه السلام، سعی خواهند کرد در معنای سخن پیامبر، این اشکال را وارد کنند. ۱۱۷.

من در سخن پیامبر فکر می کنم، آری، یک ساعت فکر کردن، بهتر از هفتاد سال عبادت است.

به چند سؤال مهم رسیده ام:

چرا پیامبر دستور داد تا آن همه جمعیت در آن هوای گرم توقف کنند؟

چرا پیامبر همه آنهایی را که جلوتر رفته بودند، باز گرداند؟

برای چه پیامبر از همه مسلمانان خواست تا با علی علیه السلام بیعت کنند؟

چرا امروز آیه قرآن نازل شد که خدا، دین اسلام را کامل کرد؟

برای چه خداوند به پیامبر قول داد که او را از فتنه ها حفظ می کند؟

چرا پیامبر دستور داد تا مردم علی علیه السلام را امیر مؤمنان خطاب کنند؟

آیا در اعلام «دوستی با علی علیه السلام»، احتمال خطر و فتنه ای می رفت که خدا به پیامبر وعده داد که ما تو را از فتنه ها حفظ می کنیم؟

آیا می شود اعلام دوستی با علی علیه السلام، این قدر مهم باشد که اگر پیامبر این کار را انجام ندهد وظیفه پیامبری خود را انجام نداده باشد؟! آیا اعلام دوستی با علی علیه السلام

نیاز به آن داشت که پیامبر مردم را در غدیر جمع کند؟!!

فقط در اعلام ولایت و رهبری علی علیه السلام بود که احتمال فتنه دشمنان می رفت و خدا پیامبر را از این فتنه ها حفظ فرمود.

این ولایت علی علیه السلام است که دین را کامل کرد!

فقط ولایت و رهبری علی علیه السلام است که با بیعت کردن سازگاری دارد.

موافقی کارهای پیامبر را با هم مرور کنیم؟

پیامبر دستور داد زیر درختان را جارو بزنند، آب بپاشند، منبری درست کنند، همه مردم جمع شوند، در نماز شرکت کنند و بعد از سخنرانی، همه مردان و زنان با علی علیه السلام بیعت کنند.

این کارهای پیامبر فقط با معنای صاحب ولایت سازگاری دارد.

منظور پیامبر این بود: «هر کس من بر او ولایت دارم، علی هم بر او ولایت دارد».

ای کسی که می‌گویی منظور پیامبر در غدیر فقط اعلام دوستی با علی علیه السلام بود، گوش کن: من حرفی ندارم که سخن تو را بپذیرم، اما در این صورت دیگر، پیامبر انسان کاملی نخواهد بود.

آیندگان زمانی که متوجه شوند که پیامبر در هوای داغ و سوزان، ۱۲۰ هزار نفر را ساعت‌ها معطل کرده برای این که بگوید من پسر عموی خودم را دوست دارم، انصاف بدهید، آیا آن‌ها نخواهند گفت آن پیامبر دیگر چگونه انسانی بود؟ همه این مردم می‌دانند که پیامبر علی علیه السلام را خیلی دوست دارد، دیگر چه نیازی بود که این مراسم باشکوه برگزار شود؟

عشق و دوستی پیامبر به علی علیه السلام، حرف تازه‌ای نیست! از روز اول، پیامبر عاشق او بوده است، این که دیگر این همه مراسم نمی‌خواهد.

پس چرا می‌خواهی سخن پیامبر در غدیر را به گونه‌ای معنا کنی که از پیامبر تصویر انسانی غیر کامل ساخته شود؟

باید سخن پیامبر را به گونه‌ای معنا کنی که با عقل و هوش و سیاست پیامبر مطابق باشد.

پیامبر این مراسم باشکوه را برگزار کرد تا مسأله مهم رهبری جامعه را بیان کند.

به راستی چه مسأله‌ای مهم‌تر از رهبری جامعه وجود دارد؟

فقط با این معناست که همه دنیا از عقل و درایت پیامبر متعجب می‌شوند.  
پیامبر ما به دستور خدا در بهترین زمان و مکان، امت خویش را جمع کرد و  
جانشین خود را به آن‌ها معرفی نمود.

□□□

گروهی از مردم هنوز منتظرند تا نوبتشان فرا برسد، آن‌ها هم می‌خواهند با  
علی علیه السلام بیعت کنند. دیدن این صحنه برای پیامبر بسیار لذت بخش است. او بعد از  
بیعت هر گروه، رو به آسمان می‌کند و می‌گوید: «ستایش خدایی که من و خاندان  
مرا بر همه برتری بخشید». <sup>۱۱۸</sup>

او از این‌که برای بیعت با علی علیه السلام چنین مراسم باشکوهی برگزار شده است،  
شادمان است.

اکنون دیگر جامعه اسلامی رهبر و امام دارد و اگر مرگ پیامبر فرا برسد جامعه،  
مسیر کمال و سعادت خود را ادامه خواهد داد.

سر و صدایی می‌شنوم. چه خبر شده است؟ جوانی با چند نفر از اینجا دور  
می‌شود، چقدر با غرور و تکبر راه می‌رود! این جوان کیست؟ چه می‌گوید؟ چرا  
این قدر عصبانی است؟

او فریاد برمی‌آورد: «محمد دروغ گفته است! ما هرگز ولایت علی را  
قبول نمی‌کنیم!».

او کیست که چنین گستاخانه سخن می‌گوید؟ از اطرافیان خود پرس‌وجو  
می‌کنم، او معاویه است.

جای تعجب نیست، سال‌ها پدر او پرچمدار لشکر کفر بوده است. او پسر  
همان کسی است که برای کشتن پیامبر به مدینه لشکرکشی کرده بود. معاویه  
دشمنی با حق و حقیقت را از پدر به ارث برده است. نه تنها با علی علیه السلام بیعت  
نمی‌کند بلکه آشکارا مخالفت خود را اعلام می‌دارد. او به سوی خاندان و فامیل  
خود، بنی‌امیه می‌رود.

عده‌ای از مسلمانان نزد پیامبر می‌روند، آنان در حضور پیامبر می‌نشینند، سکوت همه جا را فرا گرفته و نگاه پیامبر به گوشه‌ای خیره مانده است، هیچ‌کس سخن نمی‌گوید.

بعد از لحظاتی... پیامبر سکوت را می‌شکند و آیه‌هایی که همین الان جبرئیل آورده است را می‌خواند:

«فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى... وَلَكِنَّ كَذَّبَ وَتَوَلَّى...»، «وای بر آن کسی که حق را قبول نکرد و آن را دروغ شمرد و با تکبر به سوی خویشانش رفت، پس وای بر او!».\*  
همه با خود می‌گویند: این آیه‌ها به چه مناسبت نازل شده است؟

آن‌ها خبر ندارند که معاویه، از پذیرش ولایت علی علیه السلام سرباز زده و با تکبر به سوی خاندان خود رفته است.

جبرئیل، همه اخبار را برای پیامبر آورده و با نازل شدن این آیه‌ها، آبروی معاویه پیش مردم می‌رود.

پیامبر ابتدا تصمیم می‌گیرد تا معاویه را مجازات کند، اما از این کار منصرف می‌شود. ۱۱۹

شاید تو بگویی: پیامبر باید او را به سزای عمل خود برساند، اما بدان که امروز، حنای معاویه رنگی ندارد.

او دشمنی خود را با پیامبر آشکار کرد و دیگر مردم او را شناختند و فریب او را نمی‌خورند. مردم او و پدرش (ابوسفیان) را به خوبی می‌شناسند، آن‌ها از قدیم دشمنان پیامبر بوده‌اند، دست آن‌ها آلوده به خون حمزه علیه السلام، عموی پیامبر است!

می‌توان نگرانی را در چهره پیامبر حس کرد، او نگران پیرمردهایی است که سنّ و سالی از آن‌ها گذشته است، آن‌ها به ظاهر ریش خود را در راه اسلام سفید کرده‌اند و مردم آن‌ها را به عنوان یار پیامبر می‌شناسند و همه جا خود را همراه و

یار پیامبر نشان داده‌اند!! آن‌ها با علی علیه السلام بیعت کردند و اتفاقاً، اولین کسانی بودند که این کار را کردند، آنان امروز بیعت کرده‌اند، اما به فکر فتنه‌ای بزرگ هستند، آن‌ها می‌خواهند با نام اسلام، کمر ولایت را بشکنند.

□□□

کم‌کم خورشید به افق نزدیک می‌شود، هنوز بسیاری از مردم بیعت نکرده‌اند. به من خبر می‌رسد که پیامبر می‌خواهد دو روز دیگر در غدیر بماند تا همه بتوانند با امام خود بیعت کنند. ۱۲۰

مراسم بیعت فعلاً متوقف می‌شود و اذان مغرب گفته می‌شود، نماز برپا می‌شود و بعد از نماز هر کسی به خیمه خود می‌رود.

امشب، این بیابان میزبان ۱۲۰ هزار نفر است، زیر نور ماه تا چشم کار می‌کند خیمه می‌بینی.

ساعتی می‌گذرد و من در خیمه خود هستم، اما نمی‌دانم چرا خواب به چشمم نمی‌آید. خوب است بلند شوم و دوری بزنم. کنار برکه می‌روم، تصویر زیبای ماه در آب افتاده است، نسیم آرامی می‌وزد.

بلند می‌شوم که به خیمه خود بروم تا استراحت کنم.

در مسیر راه، صدایی به گوشم می‌رسد؟ گویا چند نفر در خیمه‌ای با هم سخن می‌گویند:

— محمد دیوانه شده است!

— آیامی‌بینید که چگونه عشق علی، محمد را دیوانه کرد!

— او آرزو دارد که بعد از او، علی به حکومت برسد، اما به خدا قسم، ما نمی‌گذاریم که چنین بشود. ۱۲۱

خدای من! چه می‌شنوم؟

اینان چه کسانی هستند که این چنین به پیامبر خدا جسارت می‌کنند؟

نکند نقشه‌ای در سر داشته باشند؟ نکند بخواهند فتنه‌ای برپا کنند؟

اما خداوند خودش به پیامبر قول داده است که او را از فتنه‌ها حفظ کند. در این هنگام یک نفر وارد خیمه آن‌ها می‌شود و با ناراحتی می‌گوید: «هنوز رسول خدا در میان ماست و شما این چنین سخن می‌گویید؟ به خدا قسم، فردا صبح همه سخنان شما را به پیامبر خواهم گفت».

نگاه کن!

مردی که از خیمه آن‌ها بیرون می‌آید خذیفه یکی از یاران باوفای پیامبر ﷺ می‌باشد.

ظاهراً، خیمه او در همسایگی خیمه این سه نفر بوده و سخنان این‌ها را شنیده است.

در تاریکی شب، این سه نفر به دنبال خذیفه می‌دوند:

— ای خذیفه! ما همسایگان تو هستیم. تو را به حق همسایگی قسم می‌دهیم، راز ما را فاش نکن.

— اینجا جای حق همسایگی نیست، اگر گفته‌هایتان را از پیامبر پنهان کنم وظیفه خود را نسبت به پیامبر انجام نداده‌ام. ۱۲۲

این کار خدا بود که این سه نفر حواسشان پرت شود و آن قدر بلند حرف بزنند که صدای آن‌ها به گوش خذیفه برسد.

خدا به پیامبر وعده داده بود که او را از فتنه‌ها حفظ می‌کند.

□□□

مردم برای خواندن نماز صف می‌بندند، نماز صبح برپا می‌شود. خورشید روز دوم غدیر طلوع می‌کند و همه جا را روشن می‌کند.

من در اطراف خیمه پیامبر پرسه می‌زنم، منتظرم تا خذیفه را پیدا کنم، می‌دانم او به خیمه پیامبر خواهد آمد.

خذیفه به این سو می‌آید، داخل خیمه می‌شود، خوب است من هم همراه او

بروم.

— ای پیامبر! دیشب، صدای چند نفر را شنیدم که ظاهراً می‌خواهند توطئه‌ای بکنند.

— ای خدیفه! آیا آن‌ها را می‌شناسی؟  
— آری.

— سریع برو و آن‌ها را به اینجا بیاور.  
خدیفه برمی‌خیزد و آن سه نفر را با خود می‌آورد.  
آن‌ها وارد خیمهٔ پیامبر می‌شوند، علی علیه السلام را می‌بینند که شمشیرش را در دست دارد.

پیامبر رو به آن‌ها می‌کند و می‌گوید: «شما دیشب با یکدیگر چه می‌گفتید؟». همهٔ آن‌ها می‌گویند: «به خدا قسم، ما اصلاً با هم سخنی نگفته‌ایم، هر کس از ما چیزی برای شما گفته، دروغگوست».

این سه نفر قسم دروغ می‌خورند و پیامبر آن‌ها را به حال خود رها می‌کند و آن‌ها به خیمه‌های خود می‌روند.<sup>۱۲۳</sup>  
اکنون دیگر آن‌ها شناسایی شده‌اند و با دیدن برق شمشیر علی علیه السلام ترس تمام وجودشان را فرا گرفته است.

پیامبر دستور می‌دهد تا بقیهٔ مردم با علی علیه السلام بیعت کنند، کسانی که روز قبل موفق به بیعت نشدند به سوی خیمهٔ ولایت می‌آیند و بیعت می‌کنند.  
پیامبر می‌خواهد همهٔ مردم با امام بیعت کنند تا برای هیچ‌کس بهانه‌ای باقی نماند.

□□□

چند روز می‌گذرد... روز بیستم و یکم ماه ذی‌الحجهٔ فرا می‌رسد، بیشتر مردم با علی علیه السلام بیعت کرده‌اند و عدهٔ کمی باقی مانده‌اند.<sup>۱۲۴</sup>  
فکر می‌کنم که امروز تا ظهر مراسم بیعت تمام شود و ما به سوی مدینه حرکت کنیم.



آنجا را نگاه کن! مردی سراسیمه به سوی پیامبر می‌آید. اسم او حارث فهری است، او نزد پیامبر می‌ایستد و چنین می‌گوید: «ای محمد! به ما گفتی که به یگانگی خدا و پیامبری تو ایمان بیاوریم، ما هم پذیرفتیم، سپس گفتی که نماز بخوانیم و حج به جا آوریم، باز هم پذیرفتیم، اما اکنون پسر عموی خود را بر ما امیر کردی، بگو بدانم آیا تو این کار را از جانب خود انجام دادی یا این که خدا این دستور را داده است؟».

پیامبر نگاهی به او می‌کند و می‌گوید: «آنچه من گفتم دستور خدا بوده و من از خود سخنی نمی‌گویم».

حارث تا این سخن را می‌شنود سر خود را به سوی آسمان می‌گیرد و می‌گوید: «خدایا! اگر محمد راست می‌گوید و ولایت علی از آسمان آمده است، پس عذابی بفرست و مرا نابود کن!»!

حارث سه بار این جمله را می‌گوید و از پیامبر روی برمی‌گرداند. ۱۲۵  
از سخن این مرد تعجب می‌کنم، آخر نادانی و جهالت تا چه اندازه؟!  
پیامبر نگاهی به او می‌کند و بعد از او می‌خواهد تا از آنچه بر زبان جاری کرده است توبه کند.

حارث می‌گوید: «من از سخنی که گفته‌ام پشیمان نیستم و توبه نمی‌کنم».  
او در دلش می‌خندد و می‌گوید: «پس چرا عذاب نازل نشد؟ شما که خود را بر حق می‌دانستید، پس کو آن عذابی که من طلب کردم!».

او تصوّر می‌کند که پیروز این میدان است، زیرا عذابی نازل نشد.  
من هم در فکر فرو رفته‌ام، راستش را بخواهید کمی گیج شده‌ام.  
مگر علی علیه السلام بر حق نیست، پس چرا خدا با فرستادن عذابی، آبروی حارث را نمی‌برد؟!!

اگر عذاب نازل نشود مردم فکر می‌کنند که همه سخنان پیامبر دروغ است.  
خدایا! هر چه زودتر کاری بکن!

اما هر چه صبر می‌کنم عذابی نازل نمی‌شود. چرا؟  
پیامبر نگاهی به او می‌کند و می‌گوید: «اکنون که توبه نمی‌کنی از پیش ما  
برو». ۱۲۶.

حارث می‌گوید: «باشد من از پیش شما می‌روم».  
او با خوشحالی سوار بر شتر خود می‌شود و از پیش ما می‌رود، سالم و  
سرحال!  
یکی از یاران پیامبر، وقتی می‌بیند که من خیلی گیج شده‌ام نزد من می‌آید و  
می‌گوید:

— چه شده است؟

— چرا خدا عذابی نازل نکرد تا آبروی آن مرد را ببرد؟ من برای خوانندگان  
خود چه بنویسم؟ آیا درست است بنویسم که حارث صحیح و سالم از پیش  
پیامبر رفت؟

— آری، تو باید واقعیت را بنویسی!

— یعنی می‌گویی که او راست می‌گفت؟! این چه حرفی است که تو می‌زنی؟!

— مثل این که تو از قانون خدا اطلاع نداری!

— کدام قانون؟

— مگر قرآن را نخوانده‌ای؟ آنجا که خدا می‌گوید: «ای پیامبر! تا زمانی که تو در

میان این مردم هستی من عذاب نازل نمی‌کنم».\*

پیامبر ما، پیامبر مهربانی است، اینجا سرزمین غدیر است، سرزمینی مقدّس!

چگونه خدا در این سرزمین مقدّس و در حضور پیامبر عذاب نازل کند؟!

— خیلی ممنونم، من این آیه را فراموش کرده بودم.

— خوب، حالا زود به دنبال حارث برو، وقتی او از سرزمین غدیر دور شود

عذاب نازل خواهد شد.

من تا این سخن را می شنوم، دفتر و قلم خود را جمع می کنم و به دنبال حارث می دوم.

آیا می دانید حارث از کدام طرف رفت؟ یکی می گوید: «از آن طرف». من به آن سمت می دوم تا به او برسم. در دل این بیابان به دنبال یک شتر سوار می گردم. کیلومترها از غدیر دور می شوم، هنوز او را پیدا نکرده ام. خدایا آن مرد کجا رفته است؟ باید همین طور برای طلب حقیقت بدوم! شتر سواری از دور پیدا است. نزدیک و نزدیک تر می شوم، خودش است، این حارث است. دیگر از سرزمین غدیر خیلی دور شده ام، دیگر درختان غدیر را هم نمی بینم. حارث سوار بر شتر خود در دل بیابان به سوی خانه اش می رود. او خیال می کند که پیروز میدان است و گاهی نیشخندی به من می زند. و من هیچ نمی گویم.

ناگهان صدای گنجشکی به گوشم می رسد.

ای گنجشک! در وسط این بیابان چه می کنی؟ نه این که گنجشک نیست، ابابیل است!

آیا سوره فیل را خوانده ای؟ وقتی ابرهه برای خراب کردن کعبه آمده بود خدا این پرندگان کوچک را (که نامشان ابابیل است) فرستاد، بر منقار هر کدام از آنها سنگی بود که بر سر سپاه ابرهه زدند و همه آنها را نابود کردند. این پرنده کوچک هم بر منقار خود سنگی دارد، او می آید و درست بالای سر حارث پرواز می کند.

او منقار خود را باز می کند و سنگ را بر سر او می اندازد. وقتی سنگ بر سر حارث می خورد سر او را می سوزاند و در آن فرو می رود و او روی زمین می افتد و می میرد.<sup>۱۲۷</sup>

ای حارث! تو عذاب خدا را برای خود طلب کردی، این هم عذاب خدا! شنیده بودم که چوب خدا صدا ندارد!

باید سریع برگردم تا ماجرا را برای بقیه مردم باز گویم. در میان راه عده‌ای از مردم را می‌بینم، آن‌ها سراغ حارث را از من می‌گیرند، مکانی که حارث به عذاب خدا گرفتار شده است را به آن‌ها نشان می‌دهم، مردم به آن سو می‌روند. من به سوی غدیر می‌آیم، می‌خواهم خیر کشته شدن حارث را بدهم، اما می‌بینم که مردم خیر دارند.

تعجب می‌کنم، به یکی می‌گویم:

— شما که اینجا بودید چگونه باخبر شده‌اید؟

— خداوند دو آیه را بر پیامبر نازل کرده است!!!

— آیا می‌شود این آیه‌ها را برای من بخوانی؟

— آری! گوش کن:

﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ ﴿لِّلْكَافِرِينَ لَيْسَ لَهُ دَافِعٌ﴾.\*

مردی عذاب را برای خود طلب کرد، عذابی که بر کافران نازل می‌شود و

هیچ‌کس نمی‌تواند آن را برطرف گرداند.<sup>۱۲۸</sup>

از این به بعد، هر وقت این دو آیه را می‌خوانم، این حادثه را به یاد می‌آورم.

□□□

خبر نازل شدن عذاب بر حارث به گوش همه مردم می‌رسد، آن‌ها به سخنان پیامبر یقین بیشتری پیدا کرده‌اند. امیدوارم که این خبر برای منافقان که در میان این مردم هستند درس عبرتی باشد.

پیامبر نگاه به مردم می‌کند، می‌بیند که هلاک شدن حارث، زمینه خوبی در مردم ایجاد کرده است.

خیلی به جا است که پیامبر برای مردم سخنرانی کند.

الآن باید از فرصت پیش آمده استفاده کرد، پیامبر دستور می‌دهد تا همه مردم

پای منبر جمع شوند.

او بالای منبر رو به مردم می‌گوید: «ای مردم! خوشا به حال کسی که ولایت علی را قبول کند و وای بر کسی که با علی دشمنی کند، علی و شیعیان او در روز قیامت به سوی بهشت خواهند رفت و در آن روز، هیچ ترس و واهمه‌ای نخواهند داشت. خداوند از آن‌ها راضی خواهد بود و آن‌ها غرق رحمت و مهربانی خدایند. شیعیان علی به سعادت ابدی خواهند رسید و در بهشت منزل خواهند کرد و فرشتگان بر آنان سلام خواهند نمود».<sup>۱۲۹</sup>

مراسم غدیر با این سخنان پیامبر به پایان می‌آید، آخرین سخنان پیامبر در غدیر، وعده بهشت برای شیعیان علی علیه السلام است. هر کسی که به ولایت علی علیه السلام وفادار بماند و او را دوست بدارد، بهشت منزلگاه او خواهد بود.

مراسم غدیر رو به پایان است، مردم می‌خواهند به خانه و کاشانه خود بازگردند. آن‌ها نزد پیامبر می‌آیند و اجازه می‌خواهند تا حرکت خود را آغاز کنند. پیامبر به آن‌ها اجازه می‌دهد، آن‌ها آماده حرکت می‌شوند، خیمه‌ها جمع می‌شود.

اهل مکه و یمن برای خداحافظی می‌آیند، آن‌ها با پیامبر وداع می‌کنند و به سوی شهر خود می‌روند. سپس آنانی که منزلشان در مسیر عراق و مصر است با پیامبر خداحافظی کرده و حرکت می‌کنند. پیامبر هم همراه با مردم مدینه به سوی مدینه رهسپار می‌شود.

□□□

شب بیست و دوم ماه ذی‌الحجه است، پاسی از شب گذشته است. کاروان مدینه در دل بیابان به پیش می‌رود، هوا کم‌کم تاریک می‌شود، اذان مغرب نزدیک است، ما در دل بیابان، توقف کوتاهی برای خواندن نماز خواهیم داشت. نماز مغرب، سریع خوانده می‌شود و کاروان حرکت می‌کند، باید خود را به منزل بعدی برسانیم، در وسط بیابان که نمی‌شود منزل کرد!

هوا خیلی تاریک است، ستارگان آسمان جلوه نمایی می‌کنند، نسیم خنکی از کویر می‌وزد.

راستش را بنخواهید خواب در چشمانم آمده است، با خود می‌گویم: کاش الآن در رختخواب راحت خوابیده بودم!

به یکی از همسفران خود، نگاه می‌کنم و می‌پرسم:

— حاجی! آیا می‌دانی تا منزل بعدی چقدر راه داریم؟

— منزل گاه بعدی ابوا، است، از غدیر خم تا آنجا حدود بیست کیلومتر است، ما از سر شب تا الآن، تقریباً پنج کیلومتر آمده‌ایم، با این حساب پانزده کیلومتر دیگر باید برویم.

— راه زیادی در پیش داریم، اما همه این راه را به عشق مولایم می‌روم.

تلاش می‌کنم تا خود را به پیامبر برسانم.

نگاه کن! در این تاریکی شب، چهره پیامبر می‌درخشد، در کنار او حذیفه را

می‌بینم.

به او سلام می‌کنم و او با محبت جواب مرا می‌دهد.

ما آرام آرام به مسیر خود ادامه می‌دهیم.

بعد از لحظاتی سیاهی‌هایی به چشمم می‌آید:

— حذیفه! این سیاهی‌ها چیست؟

— این‌ها کوه‌هایی هستند که ما باید از آن‌ها عبور کنیم.

— عبور از کوه در دل شب که خیلی سخت است، آیا نمی‌شود از راه دیگر

رفت؟

— نه، راه مدینه از دل این کوه‌ها می‌گذرد.

ما وارد این منطقه کوهستانی می‌شویم و در میان دره‌ای به راه خود ادامه

می‌دهیم.

هر چه جلوتر می‌رویم، راه عبور باریک‌تر و تنگ‌تر می‌شود.

به گردنه‌ای می‌رسیم که عبور از آن بسیار سخت است، اینجا جاژه، تنگ می‌شود، همه باید در یک ستون قرار گیرند و عبور کنند. شتر پیامبر اولین شتری است که از گردنه عبور می‌کند، پشت سر او، خذیفه و عمّار هستند.

خدای من! چه گردنه خطرناکی!

— خذیفه! نام این گردنه چیست؟

— اینجا عَقَبَةُ هَرِشَا است، همه مسافران مدینه باید از این مسیر بروند.<sup>۱۳۰</sup>

پیامبر بر روی شتر خود سوار است، ما مقداری از بقیه جلو افتاده‌ایم. در این وقت شب، سکوت همه جا را گرفته است، در دل شب، فقط پرتگاهی هولناک به چشم من می‌آید.

باید خیلی مواظب باشیم! اگر ذره‌ای غفلت کنیم به درون درّه می‌افتیم، آن وقت، دیگر کارمان تمام است.

ناگهان صدایی به گوش پیامبر می‌رسد.

این جبرئیل است که با پیامبر سخن می‌گوید: «ای محمد! عده‌ای از منافقان در بالای همین کوه کمین کرده‌اند و تصمیم به کشتن تو گرفته‌اند».<sup>۱۳۱</sup>

خداوند پیامبر را از خطر بزرگ نجات می‌دهد.

جبرئیل، پیامبر را از راز بزرگی آگاه می‌کند، رازی که هیچ‌کس از آن خبر ندارد. عده‌ای از منافقان تصمیم شومی گرفته‌اند. آن‌ها وقتی دیدند پیامبر آن مراسم با شکوه را در غدیر حُمّ برگزار کرد و از همه مردم برای علی عَلِيٌّ بیعت گرفت، جلسه‌ای تشکیل دادند و تصمیم گرفتند تا پیامبر را ترور کنند.<sup>۱۳۲</sup>

وقتی که آن‌ها خبر دار شدند که پیامبر در شب از عَقَبَةُ هَرِشَا عبور می‌کند در دل شب خود را به بالای این کوه رساندند.

آن‌ها چهارده نفر هستند و می‌خواهند با نزدیک شدن شتر پیامبر، سنگ پرتاب کنند.

آن وقت است که شتر پیامبر از این مسیر باریک خارج خواهد شد و در دل این درّه عمیق سقوط خواهد کرد و با سقوط شتر، پیامبر کشته خواهد شد. این نقشه آنهاست و آنها منتظرند تا لحظاتی دیگر نقشه خود را اجرا کنند. اگر یادت باشد خدا به پیامبر قول داده است که او را از فتنه‌ها حفظ می‌کند. برای همین است که خدا جبرئیل را می‌فرستد تا او به پیامبر خبر بدهد. جبرئیل نام آن منافقان را برای پیامبر می‌گوید و پیامبر با صدای بلند آنها را صدا می‌زند.

صدای پیامبر در دل کوه می‌پیچد، منافقان با شنیدن صدای پیامبر می‌ترسند. عمّار و حذیفه، شمشیر خود را از غلاف می‌کشند و از کوه بالا می‌روند، منافقان که می‌بینند راز آنها آشکار شده است، فرار می‌کنند.

خدا را شکر که صدمه‌ای به پیامبر نرسید!  
حذیفه، نفس نفس زنان می‌آید و به پیامبر خبر می‌دهد که منافقان فرار کرده‌اند. اکنون حذیفه منافقان را شناخته است، اما پیامبر از او می‌خواهد که هیچ‌گاه نام آنها را فاش نکند.

آری، پیامبر ما، جلوه‌ی مهربانی خداوند است، نمی‌خواهد نام دشمنان خود را فاش سازد!

این منافقانی که امشب نقشه ترور پیامبر را داشتند کسانی هستند که سال‌هاست مسلمان شده‌اند، اما آنها امروز برای رسیدن به ریاست و حکومت، حاضر هستند هر کاری بکنند.

آنها می‌دانند که علی علیه السلام، همه خوبی‌ها را در خود جمع کرده است و فقط او شایستگی رهبری را دارد، اما عشق به ریاست، لحظه‌ای آنها را رها نمی‌کند و آرام نمی‌گذارد.



## بر آفتاب سلامی دوباره کن!

آیا می‌دانی که مستحب است که حضرت علی علیه السلام را در روز غدیر زیارت کنی؟  
آیا شنیده‌ای که امام هادی علیه السلام زیارتی را بیان کرده‌اند تا در روز غدیر، با آن  
زیارت، حضرت علی علیه السلام را (از راه دور یا نزدیک) زیارت کنیم؟  
مناسب می‌دانم که در اینجا به ترجمه قسمت‌هایی از آن زیارت بپردازم، امام  
هادی علیه السلام در آن زیارت، به نکات بسیار مهمی اشاره می‌کنند و این‌گونه  
می‌خواهند معرفت و شناخت ما را نسبت به حضرت علی علیه السلام و روز غدیر، زیاد و  
زیادتر کنند.  
سعی کن در روز غدیر، این زیارت را حتماً بخوانی و این‌گونه محبت خود را به  
حضرت علی علیه السلام نشان بدهی.

□□□

سلام بر تو ای امین خدا! سلام بر تو ای حجت خدا!  
سلام بر تو ای آقای اهل ایمان و ای امیرمؤمنان!  
من شهادت می‌دهم که تو جانشین پیامبر هستی و همه دانش پیامبر به تو به  
ارث رسیده است.

تو اولین کسی بودی که به پیامبر ایمان آوردی و خدا ولایت تو را بر مردم واجب نمود و از مردم خواست تا از تو پیروی کنند.

در روز غدیر، پیامبر تو را جانشین خود معرفی کرد و از مردم برای تو بیعت گرفت و مردم با تو بیعت کردند، خدا لعنت کند کسانی را که بعد از رحلت پیامبر، پیمان خود را شکستند و به عهد خود وفا نکردند.

ای امیرمؤمنان!

من شهادت می‌دهم که خدا در قرآن از ولایت تو سخن گفته است و خوبی‌ها و فضائل تو را ذکر نموده است.

آری، کسی که در ولایت تو شک داشته باشد، به پیامبر ایمان نیاورده است، آن کس که پیرو دشمنان توست، از دین واقعی دور شده است.

در روز غدیر، خدا دین خود را با ولایت تو کامل نمود.

خدا در قرآن ما را به سوی راه خود دعوت کرده است، اکنون شهادت می‌دهم که تو همان «راه خدا» هستی که ما باید فقط آن را پیماییم.

تو «صراط مستقیم» هستی که همواره از خدا می‌خواهیم تا ما را به سوی آن هدایت کند.

شهادت می‌دهم که خدا، دعای پیامبر را در حق تو مستجاب کرد، آری، پیامبر دعا می‌کرد تا در فرصتی مناسب، امر ولایت تو را برای همه اعلام کند. وقتی روز غدیر خُم فرا رسید، خدا این دعای پیامبر را مستجاب کرد و پیامبر را از فتنه‌های دشمنان حفظ نمود و این آیه را بر او نازل کرد:

﴿يَتَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...﴾

ای پیامبر! آنچه بر تو نازل کرده‌ایم برای مردم بازگو کن!

بعد از نازل شدن این آیه، پیامبر در میان مردم ایستاد و گفت: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ؛ هر کس من مولای او هستم این علی، مولای اوست».

سپس چنین دعا کرد: «خدایا! هر کس علی را دوست دارد تو او را دوست بدار

ویاری کن، و هر کس با علی دشمنی کند با او دشمن باش و او را ذلیل کن». من بار دیگر بر تو سلام می‌کنم، ای امیرمؤمنان...<sup>۱۳۳</sup> این گوشه‌ای بود از «زیارت غدیریّه» که امام هادی علیه السلام آن را برای ما بیان کرده‌اند. جهت خواندن این زیارت به کتاب «مفاتیح الجنان»، باب سوم، فصل چهارم مراجعه کنید، در آن کتاب، این زیارت به این عنوان ذکر شده است: «زیارت امیر المومنین علیه السلام در روز غدیر». <sup>۱۳۴</sup>

□□□

در سال ۳۵ هجری، عثمان خلیفه سوم در مدینه کشته شد و مردم با حضرت امیرمؤمنان علی علیه السلام به عنوان خلیفه پیامبر بیعت کردند. در واقع، روز غدیر خم، روز آغاز خلافت ظاهری آن حضرت هم می‌باشد. در روز ۱۸ ذی‌الحجه سال ۳۵ هجری، عثمان خلیفه سوم کشته شد و مردم با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کردند. <sup>۱۳۵</sup>

آری، روز هیجدهم ذی‌الحجه سال دهم، روزی بود که پیامبر علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی کرد، اما مردم بعد از وفات پیامبر ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب نمودند، بعد از ابوبکر، عمر روی کار آمد و بعد از او، عثمان خلیفه سوم شد.

از حماسه غدیر ۲۵ سال گذشت و مردم در سال ۳۵ هجری، در روز ۱۸ ذی‌الحجه بعد از کشته شدن عثمان با حضرت علی علیه السلام بیعت نمودند و زمام امور خود را به دست با کفایت آن حضرت سپردند.

## از علی آموز اخلاص عمل!

تو رو به من می کنی و می گویی:

– هر وقت به مسجد پیامبر می روم، آنجا خیلی شلوغ است، در این چند روز نتوانستم در قسمت «روضه پیامبر» نماز بخوانم.

– باید موقع ظهر به آنجا بروی، بعد از نماز ظهر آنجا کمی خلوت می شود زیرا بیشتر مردم برای صرف ناهار به محل اقامت خود می روند.

قرار می شود که امروز ظهر به مسجد برویم، بعد از نماز جماعت، دقایقی صبر می کنیم، سیل جمعیت از مسجد خارج می شود، حالا فرصت خوبی است که به قسمت «روضه پیامبر» برویم، تو خوب می دانی که تا سال هفتم هجری مسجد پیامبر فقط همان محدوده «روضه پیامبر» بوده است، بعداً مسجد توسعه داده شده است.

برایت گفته ام که در مسجد پیامبر، هر جا که قالی آن به رنگ سبز است، آنجا همان «روضه پیامبر» است، پیامبر فرموده که بین منبر و خانه من، باغی از باغ های بهشت است. ما اکنون وارد باغ بهشتی می شویم. خوشحال می شوی، می توانی جایی برای خواندن نماز پیدا کنی. تو مشغول خواندن نماز می شوی و من به فکر

فرو می‌روم، به راستی من کجا آمده‌ام، اینجایی که نشسته‌ام، چه خاطره‌ای دارد؟ دوست دارم به تاریخ سفر کنم، به قبل از سال هفتم هجری...<sup>۱۳۶</sup>

□□□

چند نفر وارد مسجد می‌شوند، آنان در جستجوی پیامبر هستند، همه با تعجب به آنان نگاه می‌کنند، آخر این یهودیان چرا به مسجد آمده‌اند؟ معلوم می‌شود که این چند نفر از یهودیان «بنی قریظه» هستند که به تازگی مسلمان شده‌اند، آنان می‌خواهد با پیامبر دیدار داشته باشند.

من وقتی می‌فهمم که آنان از دین یهود دست برداشته و اسلام را انتخاب کرده‌اند، بسیار خوشحال می‌شوم، نزد یکی از آنان می‌روم و نام او را می‌پرسم. او خود را «عبدالله بن سلام» معرفی می‌کند. او به من می‌گوید از وقتی که مسلمان شده است همه اقوام و فامیلش او را طرد کرده‌اند و با ذلت و خواری با او برخورد می‌کنند.<sup>۱۳۷</sup>

یکی از مسلمانان به عبدالله بن سلام می‌گوید که پیامبر به منزل خود رفته است و برای دیدن پیامبر باید به خانه آن حضرت بروید. عبدالله بن سلام و دوستانش به سمت در مسجد می‌روند تا خارج شوند، من نیز همراه آنان می‌روم.<sup>۱۳۸</sup>

□□□

اینجا خانه پیامبر است. عبدالله بن سلام و دوستانش با کمال ادب و احترام نزد پیامبر نشسته‌اند، پیامبر لبخندی بر لب دارد و از آنان به گرمی پذیرایی می‌کند. عبدالله بن سلام با تاریخ پیامبران به خوبی آشناست و می‌داند خداوند برای پیامبران، وصی و جانشین قرار داده است، جانشین موسی عليه السلام، یوشع بود. عبدالله بن سلام رو به پیامبر می‌کند و می‌گوید: ای پیامبر خدا! برای ما جانشین خود را معرفی کن!

در این هنگام جبرئیل بر پیامبر نازل می‌شود و آیه‌ای را بر او نازل می‌کند. پیامبر رو به آنان می‌کند و می‌گوید: «همین الآن، جبرئیل نزد من آمد و این آیه را بر من

نازل کرد:

﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا؛ الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ زَاكِعُونَ﴾، بدانید که فقط خدا و پیامبر و کسانی که در رکوع نماز صدقه می دهند، بر شما ولایت دارند.\*

همه به فکر فرو می روند، به راستی منظور خدا از کسی که در رکوع صدقه می دهد کیست؟ او کیست که مانند خدا و رسول خدا بر همه ولایت دارد؟ من هیچ کس را نمی شناسم که در رکوع، صدقه داده باشد. پیامبر رو به یارانش می کند و می گوید: «برخیزید! برخیزید! باید به مسجد برویم و کسی را که این آیه درباره او نازل شده است، پیدا کنیم». همه به سوی مسجد می روند، مسجد پر از جمعیت است و عده ای مشغول نماز هستند.

چگونه بفهمیم چه کسی در میان این همه جمعیت، صدقه داده است؟ خوب است که ما به دنبال یک فقیر بگردیم و از او سؤال کنیم، این طوری بهتر می توانیم گمشده خود را پیدا کنیم. یک مرد عرب می خواهد از در مسجد بیرون برود، نگاه کن، چهره او زرد است، حتماً خیلی گرسنه است. نزد فقیر می رویم، این فقیر چقدر خوشحال است! مثل این که تمام دنیا را به او داده اند.

پیامبر به او نگاهی می کند و می پرسد: «ای مرد عرب! از کجا می آیی؟ چرا این قدر خوشحالی؟».

مرد عرب با دست، گوشه مسجد را نشان می دهد و می گوید: «از پیش آن جوان می آیم، او به من این انگشتر قیمتی را داد».

صدای الله اکبر پیامبر در مسجد طنین می اندازد. همه از این فقیر می خواهند تا

بیشتر توضیح دهد.

مرد عرب می‌گوید: «ساعتی قبل، وارد مسجد شدم و از مردم درخواست کمک کردم، اما هیچ‌کس به من کمک نکرد، من در مسجد دور می‌زدم و طلب کمک می‌کردم، در این میان، نگاهم به جوانی افتاد که در رکوع بود، او با دست اشاره کرد تا من به سوی او بروم، من هم پیش او رفتم و او انگشتر خود را به من داد.»

همه مردم، الله اکبر می‌گویند و به سوی آن جوان می‌روند. آن جوان، هنوز در حال خواندن نماز است. پیامبر تا او را می‌بیند اشک در چشمانش حلقه می‌زند! به راستی این کیست که دیدنش این‌گونه اشک شوق بر چشمان پیامبر جاری کرده است؟

او علی علیه السلام است که به حکم قرآن، از امروز بر همه مسلمانان، ولایت دارد. ۱۳۹  
پیامبر رو به مردم می‌کند و می‌گوید: «علی بعد از من ولی و امام شماست». ۱۴۰

□□□

این خبر در شهر می‌پیچد که خدا آیه‌ای را درباره علی علیه السلام نازل کرده است، آن‌هایی محبت علی علیه السلام در سینه دارند خوشحال می‌شوند، به راستی چه آقا و مولایی بهتر از علی علیه السلام!

اکنون حسان بن ثابت جلو می‌آید و در وصف علی علیه السلام این شعر را می‌سراید:

أَبَا حَسَنِ تَفَدِيكَ نَفْسِي وَ مُهْجَتِي

وَ كُلُّ بَطِيءٍ فِي الْهُدَى وَ مُسَارِعٍ...

فَأَنْتَ الَّذِي أَعْطَيْتَ إِذْ كُنْتَ رَاكِعًا

فَدَتَكَ نُفُوسُ الْقَوْمِ يَا خَيْرَ رَاكِعٍ

ای علی! ای جان من و همه مسلمانان فدای تو... تو آن کسی هستی که در حال

رکوع صدقه دادی و انگشتر خود را به فقیر دادی و خدا هم ولایت و رهبری تو را

در قرآن نازل کرد. ۱۴۱

آفرین بر تو ای حسان! این شعر تو هرگز از یاد و خاطره‌ها فراموش نخواهد شد.

□□□

در میان مردم گروهی هستند که کینه علی علیه السلام را به سینه دارند، این خبر آن‌ها را بسیار ناراحت می‌کند.

برای همین جلسه‌ای تشکیل می‌دهند و با یکدیگر درباره این موضوع گفتگو می‌کنند.

آیا می‌خواهی سخن آن‌ها را بشنوی؟

گوش کن: «ما هرگز ولایت علی را نمی‌پذیریم، آخر چگونه می‌شود یک جوان بر ما که پنجاه سال از او بزرگ‌تر هستیم حکومت کند؟ علی خیلی جوان است، او برای رهبری شایسته نیست».

معلوم می‌شود که هنوز این مردم به سنت‌های جاهلیت ایمان دارند.

عرب‌ها که همیشه رهبران خود را با ریش‌های سفید دیده‌اند نمی‌توانند رهبری یک جوان را قبول کنند. درست است که او همه خوبی‌ها و کمال‌ها را دارد، اما برای این مردم هیچ چیز مانند یک مشت ریش سفید نمی‌شود، برای آن‌ها ارزش ریش سفید از همه فضایل برتر است!!

البته بعضی از این مردم، فکر می‌کنند که خلیفه باید خیلی جدی باشد و همیشه اخمو باشد تا همه از او بترسند، اما علی علیه السلام همیشه لبخند به لب دارد و برای همین به درد خلافت نمی‌خورد. ۱۴۲

آنان در گوشه‌ای از مسجد، دور هم جمع می‌شوند، یکی از آنان می‌گوید:

— به نظر شما چه باید بکنیم؟

— اگر ما ولایت علی علیه السلام را نپذیریم به قرآن کفر ورزیده‌ایم، اگر هم به این آیه ایمان بیاوریم، باید این ذلت و خواری را تحمل کنیم و ولایت علی علیه السلام را قبول کنیم.

— ما می‌دانیم که محمد صلی الله علیه و آله راست می‌گوید و این آیه از طرف خدا نازل شده است، ما ولایت محمد را پذیرفته‌ایم، اما هرگز از علی علیه السلام پیروی نمی‌کنیم.



□□□

بار دیگر جبرئیل بر پیامبر نازل می‌شود و این آیه را برای او می‌خواند:

﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ اللَّهِ ثُمَّ يُنْكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ الْكٰفِرُونَ﴾\*

آنان نعمت خدا را می‌شناسند، اما باز آن را انکار می‌کنند و بیشترشان کافر

هستند.

آری، ولایت علی علیه السلام یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی است که خداوند به این مردم عنایت کرده است، افسوس که این مردم به فکر سنت‌های روزگار جاهلیت هستند و این‌گونه خود را از این نعمت آسمانی بی‌بهره می‌کنند.

□□□

عمر بن خطاب دوستان خود را دور خود جمع می‌کند، آن‌ها نقشه‌ای در سر دارند، آن‌ها می‌خواهند به مسجد بروند و در حال رکوع به فقرا صدقه بدهند تا خداوند آیه‌ای را هم درباره آن‌ها نازل کند!

آن‌ها با خود فکر می‌کنند که اگر آیه‌ای درباره آن‌ها نازل شود چقدر خوب می‌شود، آن وقت، آن‌ها هم بر مردم ولایت خواهند داشت.

پول‌های خود را روی هم می‌ریزند، این یک سرمایه‌گذاری مشترک است، هرکس باید سهم خود را بدهد. با این پول می‌توان چهل انگشتر قیمتی خرید.

خبر می‌رسد که در مسجد بازار صدقه دادن، خیلی داغ شده است! چند نفر کنار در مسجد ایستاده‌اند، یکی از آن‌ها هم در داخل مسجد مشغول نماز است، وقتی یک فقیر وارد مسجد می‌شود، دور او حلقه می‌زنند و از او می‌خواهند تا نزد عمر بن خطاب برود که نماز می‌خواند و یک انگشتر قیمتی بگیرد.

فقیر هم که از ماجرا، بی‌خبر است خوشحال می‌شود و به آن طرف می‌رود. با نزدیک شدن فقیر، یکی به آن نمازگزار علامت می‌دهد و او به رکوع می‌رود و در رکوع به آن فقیر انگشتری قیمتی داده می‌شود!

چهل فقیر، صاحب انگشتر شدند، اما آیه‌ای نازل نمی‌شود.<sup>۱۴۳</sup>  
انگشترهایی که این گروه از دست دادند، خیلی قیمتی‌تر از انگشتر علی علیه السلام  
بودند، اما انگشتر علی علیه السلام چیزی داشت که همه این چهل انگشتر نداشت و آن  
اخلاص صاحب انگشتر بود!  
مهم این است که تو کاری را با اخلاص انجام دهی، این اخلاص است که به  
یک کار ارزش می‌دهد.

## روح و جان من کجاست؟

با دقت نگاه به تابلوی مسجد می‌کنم، می‌بینم روی آن نوشته است: «مسجد الإجابة». تعجب می‌کنم، آیا این نوشته درست است یا آنچه من شنیده‌ام. باید پرس و جو کنم.

داخل مسجد می‌شوم، جوانی را که چفیه قرمز بر سر دارد می‌بینم، جلو می‌روم از او می‌پرسم:

— اسم این مسجد چیست؟

— اینجا «مسجد الإجابة» است.

— چرا این مسجد را به این نام می‌خوانند؟

— در تاریخ آمده یک روز پیامبر سه حاجت مهم داشت و برای دعا کردن به اینجا آمد و دعای او مستجاب شد. برای همین این مسجد را به این نام خوانده‌اند.

— در زمان پیامبر اینجا مسجد بود؟

— خیر. اینجا زمینی خارج از شهر بود، بعداً مسلمانان در اینجا مسجدی بنا کردند.

معلوم شد که اینجا بیابان بوده است، سؤال مهمی در ذهنم نقش می‌بندد، مگر

پیامبر بارها نگفته‌اند که برای دعا کردن به مسجد بروید، پس چرا خودش برای دعا کردن به مسجد نرفته است؟ مگر او نگفته بود که بین منبر و خانه من، باغی از باغ‌های بهشت است، چرا او آنجا را رها کرد و برای دعا کردن به بیابان آمده است؟

باید بیشتر تحقیق کنم، باید سؤال کنم.

□□□

آیا می‌دانی مباحله به چه معنا می‌باشد؟

دو نفر که بر سر موضوعی اختلاف دارند و به نتیجه‌ای نمی‌رسند، آن‌ها تصمیم می‌گیرند که در حق یکدیگر نفرین کنند و از خدا بخواهند هر یک از آنان که دروغ‌گوست، با عذاب خدا از بین برود، در زبان عربی به این کار، مباحله می‌گویند. ۱۴۴

اینجا مسجد «مباحله» است، پیامبر در سال نهم هجری در اینجا با مسیحیان قرار مباحله گذاشتند، مباحله باید در بیرون از شهر واقع شود، زیرا قرار است بر کسی که دروغ می‌گوید، عذاب نازل شود، برای همین باید مباحله در بیرون از شهر انجام گیرد تا به مردم آسیب نرسد، بعداً مسلمانان در این مکان مسجدی ساختند تا یادآور جریان مباحله پیامبر با مسیحیان باشد.

چرا این وهابی‌ها نام این مسجد را تغییر داده‌اند؟ آیا آن‌ها می‌خواهند کاری کنند که این واقعه از یادها برود؟

آنانی که نام این مسجد را تغییر دادند باید بدانند که مباحله در یک مسجد خلاصه نمی‌شود، مباحله، یک حقیقت جاوید است، مباحله، سند محکم حقایق شیعیه است!

بی‌جهت نیست که وقتی به کلمات امام علی علیه السلام مراجعه می‌کنیم می‌بینیم آن حضرت در ده مورد برای دفاع از حق خود به واقعه مباحله اشاره کرده است، امام رضا علیه السلام نیز وقتی با مأمون عباسی سخن می‌گفت، سه بار به واقعه مباحله اشاره

کرده است.

من باید مباحثه را بهتر و بیشتر بشناسم، باید به تاریخ سفر کنم، به سال نهم هجری بروم... ۱۴۵

□□□

بیشتر قبیله‌های عرب مسلمان شده‌اند، شهر مکه هم فتح شده است، اکنون پیامبر دستور می‌دهد تا نامه‌ای به مسیحیان منطقهٔ نجران نوشته شود. نجران، منطقه‌ای خوش آب و هواست که در جنوب غربی مدینه - در نزدیکی «یمن» - واقع شده است. در آنجا مسیحیان زندگی می‌کنند. در این نامه پیامبر آنان را به اسلام دعوت می‌کند.

وقتی نامهٔ پیامبر به دست مسیحیان می‌رسد، بزرگان آنان دور هم جمع می‌شوند تا درباره این نامه با هم مشورت کنند. سرانجام تصمیم می‌گیرند تا چهل نفر را به مدینه بفرستند تا آن‌ها با پیامبر دیدار کنند.

مسیحیان در مدینه به مسجد پیامبر رفتند، هدیه‌هایی را تقدیم پیامبر نمودند، پیامبر به آنان سه روز فرصت داد تا به راحتی بتوانند درباره دین اسلام تحقیق کنند و با آیین اسلام آشنا شوند. آنان نشانه‌های آخرین پیامبر خدا را در کتاب انجیل خوانده بودند و اگر به ندای فطرت خود گوش می‌دادند می‌توانستند حقایق پیامبر را تشخیص دهند.

در این مدت آنان در مسجد پیامبر ناقوس زدند و به انجام مراسم خود پرداختند. بعد از سه روز پیامبر آنان را به حضور طلبید تا سخن آنان را بشنود. اسقف که بزرگ مسیحیان بود رو به پیامبر کرد و گفت:

— ای محمد! موسی علیه السلام پیامبر خدا بود، نام پدر او چه بود؟

— عمران.

— پدر یوسف علیه السلام که بود؟

— یعقوب علیه السلام.

— پدر تو کیست؟

— عبد الله.

— پدر عیسی علیه السلام کیست؟

پیامبر در جواب سکوت کرد. اینجا بود که جبرئیل نازل شد و آیه ۵۹ سوره آل عمران را بر پیامبر نازل کرد.

پیامبر رو به اسقف کرد و آیه قرآن را برای آنان خواند:

﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ...﴾ عیسی علیه السلام مانند آدم علیه السلام

است که خدا او را از خاک آفرید.

آری، خدا عیسی علیه السلام را بدون آن که پدر داشته باشد آفرید، اما این دلیل نمی شود که مسیحیان بگویند عیسی علیه السلام، خداست، زیرا آدم هم بدون پدر آفریده شده است، آدم و عیسی علیه السلام هر دو آفریده خداوند هستند.

اسقف رو به پیامبر کرد و گفت: «تو می گویی عیسی از خاک آفریده شده است. چنین چیزی هرگز در کتب آسمانی نیامده است».

سپس با صدای بلند گفت: «عیسی همان خداست». ۱۴۶

پیامبر در جواب او سکوت کرد، او منتظر وحی خدا بود، بعد از لحظاتی جبرئیل نازل شد و آیه مباهله را برای پیامبر آورد. پیامبر آن آیه را برای مسیحیان خواند:

...فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ

نُبْتَهُلْ فَنَجْعَلْ لُغْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكٰذِبِينَ.

به آنان بگو بیاید با یکدیگر مباهله کنیم، ما پسران، زنان و نفوس های خود را می آوریم، شما هم پسران، زنان و نفوس خود را بیاورید و آنگاه مباهله کنیم و بگوییم که لعنت خدا بر کسی باشد که دروغ می گوید.

اسقف وقتی این آیه را شنید گفت:

— سخن تو از روی انصاف است. ما با تو مباهله می کنیم تا هر کس که دین او

باطل است، عذاب بر او نازل شود. ای محمد! وعده ما کی؟  
- فردا، صبح زود. ۱۴۷

□□□

شب مسیحیان دور هم جمع شده‌اند و درباره فردا با یکدیگر سخن می‌گویند، یکی از آنان رو به بقیه می‌کند و می‌گوید:  
- اگر فردا محمد با یاران و لشکریانش آمد، بدانید که او بر باطل است و پیامبر خدا نیست.

- چطور مگر؟

- اگر او همه یارانش را با خود بیاورد، در واقع این‌گونه می‌خواهد ما را بترساند و مانند پادشاهان عمل کند، ما در این صورت با او مباحله خواهیم کرد. فقط در یک صورت ما نباید با او مباحله کنیم.

- در چه صورتی؟

- اگر محمد با خاندان خودش برای مباحله بیاید.

- برای چه؟

- کسی که خانواده خود را برای مباحله می‌آورد، به حقانیت خود یقین دارد و او همان پیامبری است که در انجیل به آمدن او وعده داده شده است. ما باید از نفرین او بترسیم.

- آری، اگر محمد ﷺ پیامبر خدا باشد، نفرین او اثر می‌کند و عذاب بر ما نازل خواهد شد.

- درست است، ما داستان مباحله پیامبران را شنیده‌ایم، همه می‌دانیم اگر پیامبری برای مباحله دست به سوی آسمان گیرد، خدا دعای او را مستجاب می‌کند و دشمن او نابود خواهد شد. ۱۴۸

□□□

نزدیک طلوع آفتاب است، همه منتظر هستند ببینند پیامبر چه کسانی را همراه

خود برای مباحله خواهد برد، خدا به پیامبر دستور داده پسران، زنان و نفس‌های خود را برای مباحله با مسیحیان ببرد.

همه نگاه می‌کنند، پیامبر به سوی خانه علی علیه السلام می‌رود، وارد خانه می‌شود، بعد از لحظاتی، پیامبر از در خانه بیرون می‌آید در حالی که دست حسن علیه السلام را در دست گرفته و حسین علیه السلام را در آغوش خود گرفته است، بعد از آن فاطمه و علی علیه السلام می‌آیند. پنج تن به سوی وعده‌گاه حرکت می‌کنند. مردم هم همراه آنان می‌آیند، وقتی پیامبر به آنجا می‌رسد با عبای سیاه خود، سائبانی درست می‌کند.

اکنون پیامبر آنجا زیر آن سایه‌بان می‌نشیند، حسن علیه السلام را طرف راست خود، حسین علیه السلام را سمت چپ خود می‌نشاند، از علی علیه السلام می‌خواهد جلو او بنشیند و فاطمه علیه السلام هم پشت سر پدر می‌نشیند. اکنون پیامبر آیه تطهیر را می‌خواند. ۱۴۹

آیا تو می‌دانی آیه تطهیر کدام است؟

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾.

خداوند اراده کرده که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید و آنان را پاکیزه گرداند.

دوست خوبم! من باید درباره این آیه برای تو سخن بگویم، اندکی صبر کن تا ماجرای مباحله را تمام کنم، سپس درباره آیه تطهیر برایت بیان خواهم کرد. سپس پیامبر رو به علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام می‌کند و می‌گوید: «عزیزانم! هر وقت من بر این مسیحیان نفرین کردم، شما آمین بگویید». ۱۵۰

پیامبر دو دست خود را بالای سرش می‌برد در حالیکه انگشتان دست خود را به یکدیگر زده است. ۱۵۱

او آماده است تا مراسم مباحله را آغاز کند. مسیحیان همه به اینجا آمده‌اند، آن‌ها این منظره را نگاه می‌کنند، بزرگان آنها جلو می‌آیند و می‌گویند:

— ای محمد! اینان چه کسانی هستند که همراه خود به برای مباحله آورده‌ای؟



— امروز بهترین بندگان خدا را به اینجا آورده‌ام، خدا هیچ‌کس را به اندازه اینان دوست ندارد.

— ای محمد! چرا یاران خود را نیوردی؟ چرا لشکر خود را نیوردی؟ چرا زن و یک مرد و دو بچه را آورده‌ای؟

— خدا به من چنین دستور داده است. من با این چهار نفر با شما مباحله می‌کنم. اینان اهل و خاندان من هستند.

اکنون همه می‌فهمند که اهل پیامبر چه کسانی هستند. ۱۵۲

رنگ از چهره مسیحیان می‌پرد، یکی از آنان می‌گوید: «به خدا قسم اگر امروز محمد بر ما نفرین کند، همه ما نابود خواهیم شد».

آنان نزد پیامبر می‌آیند و روی زمین می‌نشینند و چنین می‌گویند: «ای محمد! ما از مباحله کردن پشیمان شده‌ایم، ما می‌خواهیم با تو پیمان صلح ببندیم».

پیامبر سخن آنان را قبول می‌کند و تصمیم بر آن می‌شود که پیمان‌نامه صلح نوشته می‌شود، قرار می‌شود آنان بر دین خود باقی بمانند ولی حکومت پیامبر خود را بپذیرند و سالیانه دو هزار حله (که نوعی پارچه بسیار قیمتی است) پرداخت کنند. ۱۵۳

□□□

اکنون پیامبر به سوی مسجد می‌رود، وارد مسجد می‌شود، جبرئیل بر او نازل می‌شود و به او چنین می‌گوید: «ای محمد! خدا به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: موسی از من خواست تا بر قارون عذاب نازل کنم و من این کار را کردم، به عزت و جلالم سوگند، اگر امروز با علی، فاطمه، حسن و حسین بر مسیحیان نفرین می‌کردی، عذاب سختی را بر آنان نازل می‌کردم».

پیامبر دستان خود را به سوی آسمان می‌گیرد و سه مرتبه شکر خدا را به جا می‌آورد و سپس به سجده می‌رود. ۱۵۴

□□□

روز مباحله، مانند آفتابی است که در روز بیست و چهارم ذی‌الحجه طلوع کرد و برای همیشه روشنی‌بخش حق و حقیقت است.

درست است که آنروز مباحله‌ای انجام نشد، اما یک اعتقاد بلند به یادگار ماند که صاحبان آن اهل بیت پیامبر بودند.

بیا یک بار دیگر ترجمه آیه مباحله را با هم بخوانیم: «به آنان بگو بیاید با یکدیگر مباحله کنیم، ما پسران، زنان و نفوس‌های خود را می‌آوریم، شما هم پسران و زنان و نفوس‌های خود را بیاورید و آنگاه مباحله کنیم و بگوییم که لعنت خدا بر کسی باشد که دروغ می‌گوید».

خدا از پیامبر خواست تا سه گروه را همراه خود ببرد:

اول: گروه پسران.

دوم: گروه زنان.

سوم: گروه آنفوس (نفوس‌ها)

این یک حقیقت قطعی است که پیامبر آنروز فقط علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام را برای مباحله برد. در کتب اهل سنت این مطلب بارها و بارها ذکر شده است و آن‌ها نمی‌توانند این حقیقت را انکار کنند.

پیامبر باید این مباحله را انجام دهد، یعنی خدا از پیامبر می‌خواهد تا با مسیحیان این‌گونه سخن گوید و آنان را به مباحله دعوت کند، پیامبر به آنان می‌گوید بیاید این‌گونه مباحله کنیم، هر کدام از ما این سه گروه را همراه خود بیاوریم و مباحله کنیم.

پس معلوم می‌شود که پیامبر جزء این سه گروه نیست، زیرا خود پیامبر کسی است که قرار است مباحله را انجام دهد، پیامبر باید «پسران»، «زنان» و «نفوس» را همراه خود به مباحله ببرد، پس این سه گروه غیر از پیامبر می‌باشند.

اکنون باید آیه را با این ۳ گروه تطبیق دهیم:

\* اول: گروه پسران:

پیامبر، حسن و حسین علیهما السلام را همراه خود برد. پس معلوم می‌شود که حسن و حسین علیهما السلام، پسران پیامبر هستند. این که ما عادت داریم حسن و حسین علیهما السلام را پسران پیامبر می‌نامیم، دلیل قرآنی دارد، آری، تو وقتی در زیارت عاشورا می‌گویی: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ: سلام بر تو ای پسر رسول خدا» باید بدانی که سخن تو، یک مفهوم قرآنی است و قرآن آن را تأیید می‌کند.

\* دوم: گروه زنان:

پیامبر از گروه زنان، فقط فاطمه علیها السلام را همراه خود برد و این نشانه برتری مقام فاطمه علیها السلام نسبت به همه زنان است.

\* سوم: گروه آنفُس (نفس‌ها)

این قسمت کلیدی‌ترین قسمت آیه است: أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ

برای بیان معنی این قسمت باید مقدمه‌ای ذکر کنم:

وقتی نگاه به آسمان می‌کنی و می‌گویی: «آن ماه است»، منظور تو مشخص است، تو ماه آسمان را دیده‌ای و به آن اشاره می‌کنی، اما گاهی به زیارویی اشاره می‌کنی و می‌گویی: «او ماه است»، در اینجا تو از «مجاز» استفاده کرده‌ای، یعنی کلمه «ماه» را در معنای غیر حقیقی آن به کار برده‌ای، تو می‌خواستی زیبایی آن شخص را بیان کنی برای همین از واژه «ماه» استفاده کرده‌ای.

خدا از پیامبر می‌خواهد که جان و روح خود را برای مباحله ببرد، این یک مجازی است که خدا استفاده کرده است.

در زبان فارسی وقتی ما کسی را خیلی دوست داریم به او می‌گوییم: «روح منی! جان منی».

معلوم است که کلمه «روح» در اینجا یک مجاز است. در واقع ما می‌خواهیم بگوییم ما آن فرد را خیلی دوست داریم، او پیش ما خیلی عزیز است.

خدا از پیامبر می‌خواهد تا «نفس خود» را برای مباحله ببرد. اگر بخواهیم کلمه «نفس» را به فارسی ترجمه کنیم، باید واژه «روح و جان» را استفاده کنیم.

به راستی پیامبر چه کسی را مانند روح و جان خودش می دانست؟ پیامبر علی علیه السلام را بسیار دوست می داشت و او را همچون جان خود می دانست. وقتی او را به سوی طائف فرستاد به مردم آنجا چنین نوشت: «من کسی را که مانند نفس و جان من است به سوی شما می فرستم».<sup>۱۵۵</sup>

آری، آیه مباهله ثابت می کند که علی علیه السلام، همچون روح و جان پیامبر است.

□□□

من هنوز در مدینه هستم، به یاد روزی می افتم که پیامبر از دنیا رفت و مردم ابوبکر بیعت کردند، ابوبکر دستور داد تا علی علیه السلام را برای بیعت به مسجد بیاورند. آن روز علی علیه السلام برای حفظ اسلام باید صبر می کرد، حکومتی که روی کار آمده بود، عطش ریاست داشت و برای حفظ این ریاست ظلم های زیادی نمود. عده ای اطراف ابوبکر با شمشیر ایستاده بودند، عُمر بن خطاب شمشیر خود را بالای سر علی علیه السلام گرفته بود.<sup>۱۵۶</sup>

عمر رو به علی علیه السلام کرد و گفت: «ای علی! با ابوبکر بیعت کن که اگر این کار را نکنی گردنت را می زنم، تو چاره ای نداری، باید با او بیعت کنی».<sup>۱۵۷</sup>

علی علیه السلام در جواب چنین گفت:

ای ابوبکر، من با تو بیعت نمی کنم، این تو هستی که باید با من بیعت کنی.<sup>۱۵۸</sup>  
تو مردم را به دلیل خویشاوندی خود با پیامبر به بیعت خود فرا خوانده ای، اکنون، من هم به همان دلیل تو را به بیعت با خود فرامی خوانم! تو خود می دانی من به پیامبر از همه شما نزدیک ترم.<sup>۱۵۹</sup>

ابوبکر به فکر فرو رفت، او جوابی نداشت، اگر قرار است مقام خلافت به خویشاوندی با پیامبر باشد که علی علیه السلام از همه به پیامبر نزدیک تر است، او پسر عموی پیامبر است و تنها کسی است که پیامبر با او پیمان برادری بسته است.

این صدای علی علیه السلام است که سکوت مسجد را شکسته است:

ای ابوبکر! تو را به خدا قسم می دهم که راست سخن بگویی، بگو بدانم

روزی که پیامبر برای مباحله مسیحیان می‌رفت، چه کسی را همراه خود برد؟ آیا مرا و همسر و پسرانم را همراه خود برد یا تو و همسر و پسرانت را؟

ابوبکر چاره نداشت جز این که راست بگوید، او در جواب گفت: «ای علی! آن‌روز پیامبر تو و همسر و پسرانت را برای مباحله برد».<sup>۱۶۰</sup> همه مردم به فکر فرو رفتند، آن‌ها به یاد آوردند که به حکم قرآن، علی، همانند جان و روح پیامبر است.

درست است که ریسمان به دست‌های علی علیه السلام بسته بودند و شمشیر بالای سر او نگه داشته بودند، اما علی علیه السلام این‌گونه از حق خود دفاع کرد. او پیام بزرگ خود را به تاریخ داد، این صدای علی علیه السلام بود که تاریخ هرگز آن را فراموش نخواهد کرد و برای همیشه حقانیت شیعه را ثابت می‌کند.

□□□

در روز مباحله وقتی پیامبر علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را در کنار هم دید، آیه تطهیر را خواند.

اکنون نوبت آن است تا درباره آیه تطهیر سخن بگویم.

در جستجوی خانه فاطمه علیها السلام هستم، آیا می‌توانم نشانه‌ای از آن پیدا کنم؟ شنیده‌ام خانه فاطمه علیها السلام داخل ضریح پیامبر است، چقدر خوب بود می‌توانستم محدوده آن خانه را بشناسم.

سؤال می‌کنم، از گمشده خویش می‌پرسم، به من می‌گویند که اگر از «در جبرئیل» وارد مسجد پیامبر شوم، می‌توانم در ضریح پیامبر را ببینم. دری از جنس فولاد که قفلی بر آن زده‌اند. حدود دو متر بعد از این در، در خانه فاطمه است. از در جبرئیل وارد مسجد پیامبر می‌شوم، نگاهم به ضریح می‌افتد، جلو می‌روم، کنار در ضریح می‌نشینم و به فکر فرو می‌روم، اینجا اکنون جزء مسجد شده است، اما در زمان پیامبر اینجا قسمتی از کوچه بوده است. به راستی من کجا

آمده‌ام؟ باید به تاریخ سفر کنم، به سال پنجم هجری... ۱۶۱

□□□

در خانه باز می‌شود، فاطمه علیها السلام در حالی که ظرف غذایی را در دست دارد از در خانه خارج می‌شود و به سوی خانه پدر می‌رود، (این غذا از آب و آرد و روغن تهیه شده است و با خرما شیرین شده است).\*

فاطمه علیها السلام در خانه پدر را می‌زند، اُمّ سلمه در را باز می‌کند، او همسر پیامبر است. به فاطمه علیها السلام خوش آمد می‌گوید، اُمّ سلمه به فاطمه علیها السلام علاقه زیادی دارد. اکنون فاطمه علیها السلام نزد پدر می‌رود، او به پدر سلام می‌کند، پدر جواب سلام او را به گرمی می‌دهد و به احترام فاطمه علیها السلام از جا برمی‌خیزد و او را می‌بوسد، گویا همه دنیا را به این پدر داده‌اند، فاطمه علیها السلام به دیدار پدر آمده است!!  
فاطمه علیها السلام می‌گوید:

– پدر جان! برای شما غذایی آماده کرده‌ام.

– دخترم فاطمه! از تو ممنونم. چرا این‌گونه برای من زحمت می‌کشی.

– من کاری نکردم پدر جان!

– فاطمه جانم! پس علی و حسن و حسین کجا هستند؟

– آن‌ها در خانه هستند.

– برو و آن‌ها را همراه خود به اینجا بیاور تا این غذا با هم بخوریم.

– چشم پدر جان!

اکنون فاطمه اجازه می‌گیرد و به خانه برمی‌گردد. ۱۶۲

□□□

ای پیامبر! چگونه است که تو فاطمه‌ات را می‌بوسی؟

فاطمه من مرا به یاد سیب بهشت می‌اندازد. شبی که به آسمان‌ها سفر کردم، سفر معراج! هفت آسمان را پشت سر گذاشته بودم و در بهشت مهمان بودم.

\* این غذا (که نوعی حلزای رقیق است) امروزه به نام «کاجی» یا «آش فاطمه» مشهور است که معمولاً از شکر برای شیرین کردن آن استفاده می‌شود.

آن شب، بوی خوشی به مشام رسید. نگاهی به اطراف خود کردم و پرسیدم: این بوی خوش از چیست که تمام بهشت را فرا گرفته و بر عطر بهشت، غلبه کرده است؟

مدهوش آن بو شده بودم. از جبرئیل سؤال کردم: این عطر خوش چیست؟ جبرئیل گفت: این بوی سیب است! سیصد هزار سال پیش، خدا سیبی را با دست خود آفرید. ای محمد! سیصد هزار سال است که این سؤال برای ما بدون جواب مانده است که خداوند این سیب را برای چه آفریده است؟

همه می خواستند به راز خلقت این سیب پی ببرند.

ناگهان دسته‌ای از فرشتگان نزد من آمدند. آنان همراه خود همان سیب را آورده بودند. آن‌ها به من گفتند: ای محمد! خدایت سلام می‌رساند و این سیب را برای شما فرستاده است. ۱۶۳

آری، من آن شب مهمان خدا بودم و خدا می‌دانست از مهمان خود چگونه پذیرایی کند. آن شب فرشتگان به راز خلقت سیب پی نبردند، آنان باید صبر می‌کردند تا من آن سیب را بخورم و بعد از آن، فاطمه، پا به عرصه گیتی گذارد، آن وقت، راز خلقت این سیب برای همه معلوم می‌شود.

آری، فاطمه بوی بهشت می‌دهد، من هر وقت مشتاق بهشت می‌شوم، فاطمه‌ام را می‌بوسم. ۱۶۴

□□□

لحظاتی بعد، فاطمه علیها السلام در حالی که دست حسن و حسین علیهم السلام را گرفته است وارد خانه پیامبر می‌شود، علی علیه السلام نیز پشت سر آن‌ها می‌آید، آن‌ها وارد خانه پیامبر می‌شوند و به پیامبر سلام می‌کنند و جواب می‌شنوند، پیامبر با دیدن آن‌ها بسیار خوشحال می‌شود، او حسن و حسین علیهم السلام را در آغوش می‌گیرد و آنان را می‌بوسد.

فکر کنم امروز امّ سلمه روزه باشد، او مشغول خواندن نماز است، پیامبر و علی

و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سر سفره می‌نشینند و از آن غذا میل می‌کنند. بعد از آن، پیامبر صلی الله علیه و آله را صدا می‌زند و به او می‌گوید: من می‌خواهم لحظاتی با عزیزان خود تنها باشم، لطفاً کسی را به خانه راه نده!

بعد از لحظاتی، همان‌طور که پیامبر نشسته است، حسن علیه السلام را روی زانوی راست و حسین علیه السلام را روی زانوی چپ خود می‌نشانند و هر دو را می‌بوسد. <sup>۱۶۵</sup> او سپس از علی علیه السلام می‌خواهد تا در سمت چپ او بنشیند، پیامبر دست چپ خود را روی شانه علی علیه السلام می‌گذارد.

سپس پیامبر از فاطمه علیها السلام می‌خواهد تا در سمت راست او بنشیند، فاطمه علیها السلام می‌آید و کنار پیامبر می‌نشیند، پیامبر دست راست خود را روی شانه فاطمه‌اش می‌گذارد و فاطمه‌اش را می‌بوسد. <sup>۱۶۶</sup>

اکنون پیامبر عبای سیاه رنگ خود را برمی‌دارد و آن را بر روی همه می‌اندازد، سپس دست خود را رو به آسمان می‌گیرد و می‌گوید:

بار خدایا! علی، جانشین من است، همسر او فاطمه دختر من است، حسن و حسین پسران من هستند، هر کس آنان را دوست بدارد، مرا دوست داشته است، هر کس با آنان دشمنی کند با من دشمنی نموده است.

بار خدایا! هر پیامبری خاندانی داشته است که بعد از مرگ او یادگار او بوده‌اند، علی و فاطمه و حسن و حسین:، خاندان من هستند، اینان یادگاران من می‌باشند، اهل بیت من می‌باشند، گوشت و خون آنها از من است، از تو می‌خواهم همه پلیدی‌ها را از آنان دور کنی و آنان را پاک گردانی. <sup>۱۶۷</sup>

دستان پیامبر به سوی آسمان است، او منتظر آن است که خدا دعای او را مستجاب گرداند، او دو بار دیگر دعای خود را تکرار می‌کند.

لحظاتی می‌گذرد، جبرئیل نازل می‌شود و آیه ۳۳ سوره احزاب را برای پیامبر می‌خواند:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾.



خداوند اراده کرده که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید و آنان را پاکیزه گرداند.

لبخند بر چهره پیامبر می‌نشیند، او این آیه را سه بار با صدای بلند می‌خواند. پیامبر بسیار خوشحال است که خدا دعای او را مستجاب نمود. اُمّ سلمه که بر آستانه در ایستاده است نزدیک می‌آید و به پیامبر می‌گوید:

— ای پیامبر! آیا من هم از «اهل بیت» هستم؟

— ای اُمّ سلمه! تو همسر من هستی و سرانجام تو خیر و خوبی است! <sup>۱۶۸</sup>

اُمّ سلمه آرزو داشت که پیامبر او را از «اهل بیت» می‌خواند، اما مقام اهل بیت، مقامی بس والاست، به حکم قرآن این خاندان معصوم هستند و از هر گناه و زشتی به دور هستند.

□□□

اکنون دیگر وقت آن است که مردم مدینه با این آیه آشنا شوند، آن‌ها باید اهل بیت علیهم‌السلام را بشناسد، پیامبر می‌داند که این مردم حافظه ضعیفی دارند و ممکن است خیلی چیزها را فراموش کنند، برای همین او هر روز موقع اذان صبح به در خانه فاطمه می‌آید، در را می‌زند و می‌گوید:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ النَّبِيِّ!

سلام بر شما ای خاندان پیامبر! رحمت خدا بر شما! وقت نماز فرا رسیده است.

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾.

سپس بار دیگر در خانه را محکم تر می‌زند و چنین می‌گوید:

أَنَا سَلِمٌ لِمَنْ سَأَلْتُمْ وَحَرْبٌ لِمَنْ حَارَبْتُمْ.

من با دوست شما دوست هستم، با دشمن شما دشمن هستم. <sup>۱۶۹</sup>

سپس صدای اهل این خانه به گوش می‌رسد که جواب سلام پیامبر را می‌دهد. پیامبر هر روز این کار را انجام می‌دهد تا مردم بدانند که اهل بیت علیهم‌السلام چه کسانی

هستند. پیامبر می خواهد همه با حقیقت آشنا شوند و بدانند که این آیه درباره علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام نازل شده است و آنان به حکم قرآن معصوم هستند و از هر گناه و پلیدی به دور هستند.<sup>۱۷۰</sup>

□□□

وقتی قرآن را می خوانم می بینم که قبل و بعد از این آیه درباره همسران پیامبر سخن به میان آمده است، این سؤال در ذهنم نقش می بندد که آیا می شود منظور از «اهل بیت» زنان پیامبر باشند؟

وقتی قبل و بعد از این آیه درباره زنان پیامبر سخن به میان آمده است، پس منظور از «اهل بیت» هم همان زنان پیامبر می باشند!  
باید برای این سؤال جوابی پیدا کنم. با دقت قرآن را می خوانم، به نکته ای می رسم:

در زبان فارسی وقتی گروه مردان یا زنان را خطاب قرار می دهیم، از کلمه «شما» استفاده می کنیم، اما در زبان عربی برای خطاب باید دقت کنیم، اگر گروهی که می خواهیم آنان را خطاب قرار دهیم، گروه مردان باشند، باید از ضمیر «کُم» استفاده کنیم.

اگر گروه خطاب، زنان باشند، از ضمیر «کنن» استفاده می کنیم.  
در قرآن بارها درباره زنان پیامبر سخن به میان آمده است و در همه آن موارد از ضمیر «کنن» استفاده شده است، برای مثال در سوره احزاب آیه ۳۳ می خوانیم: «وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ».

در این آیه خداوند می گوید: «يَطَهِّرْكُمْ»، این به گروهی از مردان اشاره دارد، از نظر دستور زبان عربی هرگز نمی شود که منظور از «کُم» در اینجا گروه زنان باشند، اگر منظور خدا زنان پیامبر بود، حتماً می فرمود: «يَطَهِّرْكن».

چگونه ممکن است قرآنی که در اوج فصاحت و بلاغت است این اشتباه دستوری را انجام داده باشد؟

پس منظور از «يُطَهَّرُكُمْ» در این آیه گروهی از مردان می‌باشد، اکنون باید از اهل سنت این سؤال را بنماییم، آنها باید جواب این سؤال را بدهند.

طبق نقل‌های متعدّد تاریخی منظور از این «كُمْ»، علی و حسن و حسین علیهم‌السلام می‌باشند، آری، اکثریت این گروه مرد هستند و فاطمه علیها‌السلام هم به عنوان یکی از افراد همراه این گروه مردان مطرح است، اما اگر این آیه را درباره زنان پیامبر باشد، نتیجه این می‌شود که قرآن قواعد زبان عربی را مراعات نکرده است و در قرآن اشتباه وجود داشته باشد.

نکته دیگر این که روش و سبک قرآن با کتاب‌های معمولی فرق می‌کند، قرآن برای خود سبک خاصی دارد که ما باید به آن توجه کنیم، برای مثال همین سوره «احزاب» را با هم بررسی می‌کنیم:

الف. خدا در این سوره در آیات ۲۹ تا ۳۳ همسران پیامبر را مورد خطاب قرار می‌دهد و به پیامبر می‌گوید که به آنان چنین بگوید: «ای زنان پیامبر! اگر شما زندگی دنیا و زینت‌های آن را می‌خواهید، بیایید تا من مهریه شما را بدهم...».

ب. بعد در آیات ۳۴ تا ۵۶ مؤمنان را خطاب قرار می‌دهد و درباره مسائل مختلفی سخن به میان می‌آورد.

ج. در آیه ۵۷ بار دیگر سخن از زنان پیامبر به میان می‌آید، خدا به پیامبر می‌گوید: «ای پیامبر! به همسران خود بگو...».

به هر حال، قرآن برای خود سبک خاصی در بیان موضوعات دارد که ما باید به آن توجه نماییم، ضمن آن که اُمّ سلمه که همسر پیامبر است و خود شاهد نزول این آیه بوده است، هرگز این سخن را نگفته است که این آیه درباره مقام و جایگاه من می‌باشد، بلکه او در موارد مختلف این ماجرا را نقل کرده است و بارها گفته است که این آیه در مقام علی و حسن و حسین و فاطمه علیهم‌السلام نازل شده است.

## این خانه، خانه ناامیدی نیست

این توفیقی است که خدا به من داده که تا به حال بیست سفر به مدینه رفته‌ام، همه این سفرها با عنوان خدمتگزاری حاجیان بوده است و من نمی‌دانم چگونه شکر خدا را به جا آورم.

هر سفر که به مدینه می‌روم، سعی می‌کنم ساعتی را در یکی از نخلستان‌های آنجا سپری کنم. قدم گذاشتن در نخلستان‌ها حس عجیبی دارد، شاید علت آن، این است که نخلستان، مرا به گذشته‌های دور می‌برد، شهر مدینه که پر از هتل و ساختمان شده است، برای همین وقتی قدم در نخلستان می‌گذارم، گویی به صدها سال قبل باز می‌گردم و به جستجوی گمشده خویش می‌پردازم.

امشب هم به نخلستان آمده‌ام، در گوشه‌ای خلوت کرده‌ام، ماه در آسمان است، هوا صاف است، نسیم خنکی می‌وزد، من کنار نخلی در تاریکی نشسته‌ام.

حسی عجیب به سراغم می‌آید، کامپیوتر همراه (لپ‌تاپ) را روشن می‌کنم و شروع به نوشتن می‌کنم، به راستی من کجا هستم؟ اینجا چه می‌کنم؟ باید به تاریخ سفر کنم، به سال ششم هجری...<sup>۱۷۱</sup>

صدایی به گوشم می‌رسد، یکی دارد آیات قرآن را می‌خواند، این صدا از کجاست؟ صدای آب هم می‌آید. از جا برمی‌خیزم، جلو می‌روم، یکی در اینجا از چاه آب می‌کشد، درختان خرما را آبیاری می‌کند. سطل آب را داخل چاه می‌اندازد و آن را بالا می‌کشد و آب را پای نخل‌ها می‌ریزد.

او علی علیه السلام است که در دل شب این‌گونه کار می‌کند، سال ششم هجری است، وضع اقتصادی مسلمانان خوب نیست، امسال باران کم آمده است و خشکسالی است، علی علیه السلام هم که از مال دنیا بهره زیادی ندارد، او به اینجا آمده است تا این نخلستان را آبیاری کند و در مقابل مقداری جو به عنوان مزد خود بگیرد.<sup>۱۷۲</sup>

علی علیه السلام امشب تا صبح این نخلستان را آبیاری می‌کند، او خدا را شکر می‌کند که خدا حسن و حسین علیهما السلام را شفا داد و دیگر وقت آن است که او به نذر خود وفا کند. چند روز پیش حسن و حسین علیهما السلام بیمار شدند، علی علیه السلام نذر کرد که اگر خدا فرزندانش را شفا دهد، روزه بگیرد، شکر خدا حسن و حسین علیهما السلام خوب شدند، او فردا می‌خواهد روزه بگیرد، فاطمه هم فردا را روزه می‌گیرد، در خانه علی علیه السلام خدمتکاری به نام «فضّه» زندگی می‌کند، او هم تصمیم گرفته است فردا روزه بگیرد.<sup>۱۷۳</sup>

علی علیه السلام با قدرت هر چه تمام‌تر از این چاه آب می‌کشد و درختان را آبیاری می‌کند، صبح که فرا برسد، صاحب نخلستان به اینجا خواهد آمد، او وقتی ببیند که علی علیه السلام همه نخلستان را از آب سیراب کرده است، مزد او را خواهد داد. علی علیه السلام خوشحال است که غروب فردا بر سر سفره آنان غذایی خواهد بود.

□□□

ساعتی است که آفتاب طلوع کرده است، اکنون علی علیه السلام با دست پر به خانه می‌رود، در دست او مقداری جو است، فکر می‌کنم با این مقدار جو می‌توان پنج قرص نان پخت.

وقتی او به خانه می‌رسد، فاطمه علیها السلام به استقبال علی علیه السلام می‌آید، وقتی علی علیه السلام

نگاهی به فاطمه علیها السلام می‌کند، همه خستگی او برطرف می‌شود.  
ساعتی بعد فاطمه علیها السلام کنار آسیاب دستی می‌نشیند و مشغول آسیاب کردن می‌شود تا با تهیه آرد بتواند نان بپزد.

□□□

نزدیک اذان مغرب است، علی علیه السلام به مسجد رفته است، بلال، اذان مغرب را می‌گوید، همه پشت سر پیامبر نماز می‌خوانند. علی علیه السلام بعد از نماز به خانه می‌آید، فاطمه علیها السلام سفره افطار را پهن کرده است، همه اهل خانه (علی، فاطمه، حسن، حسین، فضه) گرد سفره می‌نشینند.

به سفره علی علیه السلام نگاه می‌کنم، یک ظرف آب و پنج قرص نان!!  
همه منتظرند تا علی علیه السلام دست به سفره ببرد، علی علیه السلام دست دراز می‌کند تا نان را بردارد که ناگهان صدایی به گوش می‌رسد: «سلام بر شما ای خاندان پیامبر! من فقیری مسلمان هستم، از غذای خود به من بدهید که من گرسنه‌ام».  
علی علیه السلام نگاهی به فاطمه علیها السلام می‌کند، از فاطمه‌اش اجازه می‌گیرد، فاطمه علیها السلام لبخند رضایت می‌زند، حسن و حسین علیهما السلام و فضه هم با لبخندی رضایت خود را اعلام می‌کنند، علی علیه السلام نان‌ها را برمی‌دارد و به سوی در خانه می‌رود و نان‌ها را به فقیر می‌دهد.

اهل این خانه با آب خالی افطار می‌کنند، آنان امشب گرسنه می‌مانند.

□□□

فردا شب بار دیگر همه سر سفره نشسته‌اند، علی علیه السلام امروز مقداری جو به خانه آورده است و فاطمه علیها السلام آن را آسیاب کرده و با آن نان پخته است. به سفره فاطمه علیها السلام نگاه کن باز یک ظرف آب و پنج قرص نان!  
علی علیه السلام بسم الله می‌گوید و دست می‌برد تا نان را بردارد که ناگهان صدایی به گوش می‌رسد: «سلام بر شما ای خاندان پیامبر! من یتیم هستم، پدرم در راه اسلام شهید شده است. به من غذایی بدهید».

بار دیگر علی علیه السلام به همه نگاه می‌کند، همه لبخند رضایتی بر لب دارند، علی علیه السلام نان‌ها را برمی‌دارد و به در خانه می‌رود و به آن یتیم می‌دهد.  
امشب نیز اهل این خانه با آب خالی افطار می‌کنند.

□□□

شب سوم است، همه سر سفره نشسته‌اند، علی علیه السلام امروز نیز مقداری جو به خانه آورده است و فاطمه با آن نان پخته است. همه سر سفره نشسته‌اند که صدایی به گوش می‌رسد: «سلام بر شما ای خاندان پیامبر! من اسیر هستم! گرسنه‌ام، از غذای خود به من بدهید».

در خانه دیگر هیچ چیزی یافت نمی‌شود، اهل این خانه از صبح تاکنون هیچ نخورده‌اند، این که به در خانه آمده است، اسیری است که بت پرست است، به راستی علی علیه السلام چه خواهد کرد؟

اهل این خانه هرگز کسی را ناامید از در خانه خود باز نمی‌گردانند، آن‌ها همگی کریمند.

علی علیه السلام نان‌ها را در دست می‌گیرد آن‌را به اسیر می‌دهد و به داخل خانه برمی‌گردد. امشب نیز اهل این خانه گرسنه می‌مانند.<sup>۱۷۴</sup>

□□□

امشب علی علیه السلام سر خود را پایین می‌گیرد، کاش چیز دیگری در این خانه یافت می‌شد، تنها چیزی که در این خانه پیدا می‌شود، سفره خالی است.

به خدا هیچ‌کس نمی‌تواند بزرگی این خانه کوچک را به تصویر بکشد. فرشتگان مات و مبهوت این صحنه‌اند، آن‌ها می‌دانند که هرگز دیگر شاهد چنین منظره‌ای نخواهند بود. این اوج ایثار است. اوج مردانگی است. غذای خود و خانواده‌ات را به بت پرست بدهی، زیرا او به تو پناه آورده است، این اوج انسانیت است! آری، فرشتگان اکنون می‌فهمند که چرا خداوند از آنان خواست که به آدم سجده کنند. آن‌ها امشب به سجده خود افتخار می‌کنند!

درست است که در این خانه غذایی یافت نمی‌شود؛ اما فاطمه علیها السلام با لبخندش برای علی علیه السلام بهشتی ساخته است. بهشتی که علی علیه السلام آن را با بهشت خدا هم عوض نمی‌کند. فاطمه علیها السلام بهشت علی علیه السلام است.

□□□

صبح روز بیست و پنجم ذی‌الحجه فرا می‌رسد، صدای در خانه می‌آید، پیامبر به دیدار اهل این خانه آمده است، فاطمه نماز می‌خواند، پیامبر با یک نگاه همه چیز را می‌فهمد، اثر گرسنگی را در آنان می‌یابد. نگاهی به آسمان می‌کند و دعا می‌کند.

جبرئیل نزد پیامبر می‌آید و به او می‌گوید: ای محمد! خدا در مقام خاندان تو، این سوره (سوره هل ائی یا سوره انسان) را نازل کرده است:



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا... إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ  
مِنَ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا... وَيُطْعَمُونَ أَلْطَعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا  
وَأَسِيرًا....

آیا زمانی طولانی بر انسان نگذشت که او هیچ چیزی نبود و از او هیچ یاد و نشانی به میان نبود؟

ما انسان را آفریدیم و او را بینا و شنوا قرار دادیم و راه سعادت و گمراهی را به او نشان دادیم. ما برای کسانی که کفر ورزند غذایی در دنیا آماده کرده ایم. در روز قیامت، مؤمنان از آب گوارا سیراب خواهند شد که با عطر خوشی آمیخته است، فقط آنان از آن چشمه می نوشند، آنان کسانی هستند که به نذر خود وفا می کنند و از روز قیامت در هراس هستند و غذای خود را به فقیر و یتیم و اسیر می دهند در حالی که خودشان به آن نیازمند هستند، آنان این کار را به خاطر خدا انجام می دهند و هرگز انتظار پاداش و سپاس از دیگران ندارند... و خدا هم به آنان بهشت خویش را ارزانی می دارد...<sup>۱۷۵</sup>

لبخندی بر چهره پیامبر می نشیند و چنین می گوید: «خدا به شما نعمتی داده است که هرگز تمامی ندارد، بر شما مبارک باد این مقامی که خدا به شما داده است، خوشا به حال شما که خدا از شما راضی است و شما را به عنوان بندگان برگزیده خود انتخاب نمود. خوشا به حال کسی که با شما باشد زیرا خدا به شما مقام شفاعت را داد».<sup>۱۷۶</sup>

اکنون موقع آن است که دعای پیامبر مستجاب شود، فرشتگان از آسمان کاسه غذایی را می آورند، کاسه بزرگی که به اندازه پنج نفر غذا در آن است. بوی غذای بهشتی همه جا می پیچد، گویا این غذا آب گوشت است و گوشت زیادی در آن یافت می شود، همه سر سفره می نشینند و از آن غذا می خورند و سیر می شوند.<sup>۱۷۷</sup>

پیامبر، خدا را شکر می‌کند که همانگونه که مریم علیها السلام در دنیا از غذای بهشتی میل کرد، خاندان او هم از غذای بهشت میل می‌کنند.<sup>۱۷۸</sup>

□□□

به راستی آن کاسه بهشتی کجاست؟  
آن کاسه اکنون نزد امام زمان علیه السلام است، وقتی او ظهور کند، آن کاسه را آشکار می‌کند و با آن غذا میل خواهد کرد.<sup>۱۷۹</sup>

## آن لباس قیمتی را می خواهیم

امام کاظم علیه السلام در دهه آخر ذی الحجّه سال ۱۲۸ هجری در «أبواء» (بین مکه و مدینه-) به دنیا آمدند، و بعد از شهادت پدر بزرگوارش در سال ۱۴۸ رهبری شیعیان را به عهده گرفتند و در سال ۱۸۳ مظلومانه به شهادت رسیدند.<sup>۱۸۰</sup>

آن حضرت همواره مورد ظلم و ستم حکومت عبّاسی بودند و مدّت زیادی در زندان های هارون، خلیفه عبّاسی زندانی بودند. در اینجا به ذکر چند نکته از زندگی آن حضرت می پردازیم:

□□□

امام صادق علیه السلام از سفر حج باز می گردد، او در وسط راه مکه به مدینه در منطقه ای به نام «ابواء» منزل کرده است. عده ای از یاران آن حضرت همراه او هستند، آنان در خیمه امام مهمان هستند.

امام برای آنان صبحانه می آورد، همه سر سفره می نشینند تا همراه امام صبحانه میل کنند، در این هنگام زنی به در خیمه می آید و امام را صدا می زند، آن زن به امام می گوید: من از طرف همسر شما آمده ام، او شما را می طلبد.

امام از جا برمی‌خیزد و همراه آن زن می‌رود. مدتی می‌گذرد، امام به خمیه باز می‌گردد، رو به یاران خود می‌کند و می‌گوید: «خدا به من پسری عنایت کرد که از همه مردم روی زمین بهتر است».

امام صادق علیه السلام نام فرزند خود را موسی علیه السلام می‌گذارد و وقتی به مدینه می‌رسد به شکرانه ولادت فرزندش، سه روز مهمانی می‌گیرد و به مردم غذا می‌دهد.<sup>۱۸۱</sup>

□□□

اسم من یعقوب است، امروز می‌خواهم با امام صادق علیه السلام دیداری داشته باشم. وارد خانه امام می‌شوم، سلام می‌کنم، جواب می‌شنوم، سپس روبروی امام با کمال ادب می‌نشینم.

امام صادق علیه السلام با نوزاد خود سخن می‌گوید، من صبر می‌کنم، سپس امام رو به من می‌کند و می‌گوید: «ای یعقوب! این فرزند من است، او امام بعد از من است. نزد او بیا و به او سلام کن».

من جلو می‌روم، سلام می‌کنم، او لب به سخن می‌گشاید و جواب سلام مرا می‌دهد و می‌فرماید: «این چه نامی بود که بر روی دختر خود نهاده‌ای؟ خدا این نام را دشمن می‌دارد، برو نام دخترت را عوض کن!».

اکنون امام صادق علیه السلام به من نگاهی می‌کند و می‌فرماید: «ای یعقوب! به سخن فرزندم گوش کن، نام دخترت را تغییر بده».

من سرم را پایین می‌گیرم، راستش را بخواهید از امام خجالت می‌کشم، چرا باید چنین اسمی را بر روی دختر خود بگذارم، همان‌جا نام دیگری برای دختر خود انتخاب نمودم.

آن روز بود که من فهمیدم امام حتی در کودکی از خیلی چیزها باخبر است، علم و دانش امام مانند انسان‌های عادی نیست، خداوند به آنان علم خویش را عطا

کرده است و فرقی بین کودکی و بزرگی آنان نیست. ۱۸۲

□□□

اسم من ابوحنیفه است، از رهبران اهل سنت هستم و طرفداران زیادی دارم. امروز به مسجد می‌روم تا نماز بخوانم، نگاهم به نوجوانی می‌افتد که در مسجد نماز می‌خواند.

چند نفر از جلوی او رد می‌شوند، مانع رفت و آمد آنان نمی‌شود و به نماز خود ادامه می‌دهد. من تعجب می‌کنم، این نوجوان کیست که از احکام نماز بی‌خبر است، مگر او نمی‌داند که هنگام نماز نباید اجازه بدهد کسی از جلوی او رد شود. به من می‌گویند او پسر امام صادق علیه السلام است، بر تعجب من افزوده می‌شود، خوب است این بار که با امام صادق علیه السلام روبرو شدم ماجرا را به او بگویم.

روز بعد نزد امام صادق علیه السلام می‌روم و به او می‌گویم:

— من دیدم که پسرت نماز می‌خواند و مردم از مقابلش رفت و آمد می‌کردند و او مانع آن‌ها نمی‌شد.

— اکنون پسر من را صدا می‌زنم اینجا بیاید و تو سؤال خود را از او بپرسی.

لحظاتی می‌گذرد، اکنون آن نوجوان در مقابل من ایستاده است، من سؤال خود را می‌پرسم. او رو به پدرش می‌کند و می‌گوید: «ای پدر! من برای خدایی نماز می‌خوانم که از همه کس به من نزدیک‌تر است، خدای من از خود من هم به من نزدیک است، خدا در قرآن می‌گوید: «وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»، ما از رگ گردن به شما نزدیک‌تر هستیم.»\*

وقتی سخن او به اینجا می‌رسد، امام صادق علیه السلام به سوی پسرش می‌رود و به

نشانه محبت او را در آغوش می‌گیرد و می‌گوید: جانم به فدایت!

من آن روز فهمیدم که موقع نماز هیچ فاصله‌ای بین خدا و بنده‌اش نیست. ۱۸۳

□□□

یک روز هارون خلیفه عباسی به امام کاظم علیه السلام رو کرد و گفت:

— چرا شما خاندان، خود را پسران پیامبر می‌دانید در حالی که فرزندان دختر

پیامبر هستید؟

— ای هارون! اگر اکنون پیامبر زنده می‌شد و از دختر تو خواستگاری می‌کرد،

آیا تو به او جواب مثبت می‌دهی؟

— بله. در این صورت من به افتخار بزرگی رسیده‌ام.

— اما در فرض بالا نه پیامبر از دختر من خواستگاری می‌کند و نه من دخترم را

به عقد او در می‌آورم.

— برای چه؟

— زیرا پیامبر جدّ دختر من است و این ازدواج حرام است. ما خاندان از نسل

پیامبر هستیم.

— بعد از وفات پیامبر از او پسری باقی نماند، شما همه فرزندان فاطمه، دختر

پیامبر هستید، نسل هر انسان از پسر ادامه می‌یابد، شما در واقع پسران دختر پیامبر

می‌باشید و نباید خود را پسر پیامبر بدانید.

— ای هارون! آیا این آیه از قرآن را خوانده‌ای؟

— کدام آیه؟

— سوره انعام، آیه ۸۴، آنجا که خدا می‌فرماید: ﴿وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ...﴾،

خدا در این آیه می‌فرماید داوود و سلیمان از فرزندان ابراهیم هستند.

— خوب.

— در آیه بعد خدا چنین می‌فرماید: ﴿وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ...﴾. خدا زکریا و

یحیی و عیسی از فرزندان ابراهیم هستند.

— ای هارون! بگو بدانم، پدر عیسی که بود؟

— چه حرف‌ها می‌زنی. معلوم است، خداوند عیسی را از مریم و بدون پدر آفرید.

— خوب. اگر عیسی پدر ندارد، پس از طرف مادرش به ابراهیم می‌رسد، یعنی مادر او مریم، با چند واسطه به حضرت ابراهیم می‌رسد، پس معلوم می‌شود قرآن، عیسی را که فرزند دختر ابراهیم است، فرزند ابراهیم می‌داند، البته مریم، با چندین واسطه، دختر ابراهیم می‌شود. اکنون می‌خواهم بپرسم، چطور می‌شود که عیسی، فرزند ابراهیم است، اما ما فرزندان پیامبر نباشیم؟

— آیا برای تو دلیل دیگری هم بیاورم؟

— آری.

— خدا در آیه ۶۱ آل عمران در جریان مباحثه می‌فرماید: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ...﴾، آن روز پیامبر فقط علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را همراه خود برای مباحثه با مسیحیان نجران برد، منظور از «پسران ما» در آیه، حسن و حسین علیهم‌السلام می‌باشند، خداوند آنان را پسران پیامبر معرفی کرده است.<sup>۱۸۴</sup>

□□□

نام یکی از خلفای عباسی، مهدی بود. مهدی عباسی می‌دانست که امام کاظم علیه‌السلام و شیعیان، او را زمامداری ستمگر می‌دانند و هرگز او را به عنوان خلیفه پیامبر قبول ندارند. مهدی عباسی صلاح دید که فدک را که در زمان حکومت ابوبکر غصب شده بود به امام کاظم علیه‌السلام برگرداند تا شاید از شدت مخالفت امام و شیعیان با حکومت خود جلوگیری کند.

برای همین یک روز مهدی عباسی به امام کاظم علیه‌السلام گفت:

— من آماده‌ام تا فدک را به شما برگردانم.  
— فقط در صورتی فدک را از تو می‌پذیرم که همه آن‌را به من بازگردانی.  
— حدّ و مرزهای فدک را بگو تا آن را تحویل دهم.  
— اگر مرزهای واقعی آن را بگویم، هرگز آن را به من تحویل نخواهی داد.  
— تو مزر فدک را باید بگویی.  
— از عدن تا سمرقند، از آفریقا تا دریای خزر است.  
— با این ترتیب برای ما چیزی باقی نمی‌ماند.  
— ای مهدی عباسی! می‌دانستم که تو هرگز حق را نخواهی پذیرفت.  
آری، امام کاظم علیه السلام آن روز پیام مهمی را به مهدی عباسی منتقل کرد، مرز فدک، مجموع قلمرو حکومت اسلامی بود، ابوبکر فدک را از فاطمه علیها السلام گرفت و غضب فدک در واقع جلوه‌ای از غضب حقّ حاکمیت این خاندان بود، اگر قرار باشد آنان به حقّ خود برسند، باید همه قلمروی جهان اسلام در اختیار آنان قرار داده شود. ۱۸۵

□□□

من یکی از شیعیان امام کاظم علیه السلام هستم. نام من، علی بن یقظین است، با اجازه امام به عنوان یکی از وزیران هارون عباسی مشغول خدمت هستم، امام از من خواسته است تا به صورت محرمانه به شیعیان کمک کنم و تا آنجا که می‌توانم گره از کار آنان باز کنم.  
یکی از روزها، هارون عباسی لباس بسیار قیمتی را به من هدیه داد، من نیز آن لباس را برای امام کاظم علیه السلام فرستادم.  
بعد از مدّتی نامه‌ای از امام کاظم علیه السلام به دستم رسید، این نامه از مدینه به بغداد فرستاده شده بود. نامه را باز کردم. دیدم که امام در آن نوشته است: «تو الآن به این



لباس نیاز داری».

من بسیار تعجب کردم که چرا امام هدیه مرا پس فرستاده است، چند لحظه بعد، فرستاده هارون نزد من آمد و از من خواست سریع نزد هارون بروم.

وقتی نزد او رفتم دیدم که او بسیار غضبناک است. به من رو کرد و گفت:

— با آن لباس قیمتی که به تو دادم چه کردی؟

— آن لباس در خانه من است.

— هر چه زودتر آن را به اینجا بیاور.

— چشم.

به یکی از خدمتکاران خود گفتم که به خانه ام برود و لباس را به اینجا بیاورد.

لحظاتی گذشت و آن خدمتکار بازگشت. لباس را از او گرفتم و تحویل هارون

عبّاسی دادم، اینجا بود که خشم هارون فروکش کرد و گفت: «ای علی بن یقظین!

من هرگز سخن بدخواهان تو را قبول نخواهم کرد. بیا این لباس پیش تو باشد».

آن روز فهمیدم که ماجرا چه بوده است، وقتی من آن لباس قیمتی را برای امام

کاظم علیه السلام فرستاده بودم، یک نفر از ماجرا باخبر شده بود و به گوش هارون رسانده

بود، اگر امام کاظم علیه السلام آن لباس را برنمی‌گرداند حتماً هارون مرا به قتل

می‌رساند. ۱۸۶

□□□

در اینجا به گوشه از سخنان آن حضرت اشاره می‌کنم:

خدا بارها و بارها در قرآن، اهل عقل و فهم را مژده و بشارت داده است.

وقتی دیدی که مردم سعی می‌کنند با انجام اعمال نیکو به خدا نزدیک شوند، تو

تلاش کن با عقل خود به خدا نزدیک شوی تا از همه آنان جلوتر باشی.

هر کس می‌خواهد به بی‌نیازی برسد و دینش از آسیب‌ها سالم بماند باید از

خدا بخواهد که عقل او را کامل کند، زیرا کسی که از نعمت عقل بهره داشته باشد، به آنچه زندگی او را کفاف دهد قناعت می‌کند و هر کس اهل قناعت باشد، بی‌نیاز خواهد بود، انسان عاقل می‌داند که اگر به آنچه زندگی او را کفاف می‌دهد قناعت نکند، هرگز روی بی‌نیازی را نخواهد دید.

عقل انسان کامل نمی‌شود مگر این‌که در او چند ویژگی باشد، از بدی‌ها به دور باشد، از او امید کار خیر برود، در راه خدا انفاق کند، از سخن گفتن زائد خودداری کند، هرگز از طلب علم و دانش خسته نشود، فروتنی و تواضع داشته باشد، کار نیک دیگران را زیاد ببیند و کار نیک خود را کوچک به حساب آورد، همه را بهتر از خود بداند و خود را از همه کمتر ببیند.<sup>۱۸۷</sup>

پایان.

\* \* \*

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: [www.Nabnak.ir](http://www.Nabnak.ir)



## روز شمار مناسبت‌های ذی‌الحجه

مستندات و شواهد تاریخی

بسیاری از مناسبت‌های ویژه ولایت و امامت در ایام غدیر (از روز ۹ تا روز ۲۵ ذی‌الحجه) واقع شده است. در اینجا این مناسبت‌ها را با هم مرور می‌کنیم و من به بیان شواهد و مستندات تاریخی این مناسبت‌ها می‌پردازم:

□ مناسبت ۱: روز ۹ ذی‌الحجه: ماجرای سدّ ابواب

مرحوم مجلسی رحمته‌الله چنین گفته‌اند: «روز بستن درهای مسجد و باز گذاشتن در خانه امیرالمؤمنین در روز عرفه بوده است».<sup>۱۸۸</sup>

□ مناسبت ۲: روز ۱۰ ذی‌الحجه: عید قربان

□ مناسبت ۳: روز ۱۲ ذی‌الحجه: تأکید به حدیث «تَقْلین»

پیامبر در این روز در مسجد «خیف» در سرزمین منا به حدیث «تَقْلین» تأکید ویژه‌ای نمودند.

مرحوم سید بن طاووس رحمته‌الله نقل کرده‌اند: «وقتی آخر یکی از روزهای ایام تشریق فرا رسید پیامبر به مسجد خیف آمدند...».<sup>۱۸۹</sup>

ایام تشریق همان روزهای یازدهم، دوازدهم و سیزدهم ذی‌الحجه می‌باشد که حاجیان در سرزمین «منا» می‌باشند، این ماجرا در یکی از این سه روز روی داده است که ما در این کتاب روز دوازدهم را انتخاب کرده‌ایم زیرا روزی است که وسط ایام تشریق واقع شده است.

□ مناسب ۴ - ۵: روز ۱۳ ذی‌الحجه: تحویل میراث پیامبران، نزول لقب «امیر المؤمنین»

در این روز ۲ مناسبت روی داده است:

الف. تحویل میراث پیامبران به امیرالمؤمنین علیه السلام

مرحوم مجلسی رحمته الله چنین نقل کرده‌اند: «پیامبر وارد مکه شد و یک روز در آنجا ماند». در واقع پیامبر روز چهاردهم از مکه به قصد مدینه بیرون آمدند، پس روز سیزدهم روزی بود که پیامبر در مکه بودند. در همان روز ماجرای تحویل علم و حکمت به علی علیه السلام واقع شده است.<sup>۱۹۰</sup>

درباره بالا به تحویل علم و حکمت اشاره شده است، ما تحویل میراث پیامبران را از این حدیث استفاده نمودیم: امام باقر علیه السلام فرمود: «خدا به پیامبر وحی کرد که علم و اسم اعظم و میراث و آثار دانش پیامبران را به علی تحویل بده...».<sup>۱۹۱</sup>

ب. نزول لقب «امیرالمؤمنین» برای حضرت علی علیه السلام.

مرحوم شیخ صدوق رحمته الله روایت کرده‌اند که جبرئیل به حضرت علی علیه السلام به عنوان «امیرالمؤمنین» سلام نمودند. نکته مهم این است که در همین روایت (که شیخ صدوق رحمته الله آن را نقل کرده‌اند) چنین آمده است: «وقتی فردا فرا رسید، پیامبر با اصحاب خود به سوی غدیر حرکت کرد».<sup>۱۹۲</sup>

با توجه به این که پیامبر نزدیک غروب روز چهاردهم از مکه به سمت مدینه (و سرزمین غدیر) حرکت کردند. پس نزول لقب امیرالمؤمنین علیه السلام در روز سیزدهم ذی‌الحجه بوده است که فردای آن، روز چهاردهم ذی‌الحجه است که پیامبر به سوی مدینه (و سرزمین غدیر) حرکت کرده است.

□ مناسبت ۶: روز ۱۴ ذی‌الحجّه: بخشش فدک به فاطمه علیها السلام

مرحوم مجلسی رحمته الله هنگام ذکر حوادث ماه ذی‌الحجّه می‌گوید: «و در روز چهاردهم این ماه ماجرای مالک شدن حضرت زهرا علیها السلام روی داده است» و واضح و روشن است که منظور از مالک شدن این است که حضرت زهرا علیها السلام مالک سرزمین فدک شدند و پیامبر آن سرزمین را به ایشان دادند.

□ مناسبت ۷: روز ۱۵ ذی‌الحجّه: میلاد امام هادی علیه السلام

شیخ کلینی و شیخ طوسی و شیخ مفید در تولد امام هادی علیه السلام گفته‌اند: «آن حضرت در وسط ماه ذی‌الحجّه سال ۲۱۲ به دنیا آمدند». ۱۹۳

□ مناسبت ۸: روز ۱۷ ذی‌الحجّه: نزول آیه محبت یا آیه «وَدَّ».

«قُدید» نام مکانی است که یک منزلگاه قبل «حجفه» است. پیامبر صبح ۱۸ در «حجفه» بودند، پس روز هفدهم در «قُدید» بوده‌اند، زیرا یک منزل قبل از «حجفه» می‌باشد. ۱۹۴

از طرف دیگر شیخ کلینی رحمته الله و مرحوم عیاشی رحمته الله درباره نزول آیه ۱۲ سوره هود تصریح می‌کند که این آیه در منزلگاه «قُدید» نازل شده است. ۱۹۵

لازم به ذکر است که مرحوم عیاشی رحمته الله در تفسیر خود، نزول آیه محبت یا وُدّ دقیقاً قبل از نزول آیه ۱۲ سوره هود ذکر کرده است. ۱۹۶

با توجه به مطالب بالا، نتیجه می‌گیریم که آیه محبت و آیه ۱۲ سوره هود در یک روز نازل شده است و آن روز هفدهم ذی‌الحجّه بوده است که پیامبر در سرزمین «قُدید» بوده‌اند.

□ مناسبت ۱۲ - ۱۱ - ۱۰ - ۹: روز ۱۸ ذی‌الحجّه: غدیر خم، تأکید بر حدیث «منزلت»،

زیارت غدیریّه، آغاز خلافت ظاهری امیرمؤمنان علیه السلام

در این روز ۴ مناسبت روی داده است:

الف . سال ۱۰ هجری: ماجرای غدیر خمّ و معرفی حضرت علی علیه السلام به عنوان

جانشین پیامبر.

ب . تأکید بر حدیث «منزلت»: پیامبر در روز عید غدیر به حدیث منزلت اشاره

نمودند و فرمودند: «علی جانشین من است، او امام بعد از من است، علی برای

من، همچون هارون علیه السلام است برای موسی علیه السلام». ۱۹۷

ج . زیارت «غدیریّه»: امام هادی علیه السلام زیارتی را بیان کرده‌اند تا ما در روز غدیر، با

آن زیارت، حضرت علی علیه السلام را (از راه دور یا نزدیک) زیارت کنیم. ۱۹۸

جهت خواندن این زیارت به کتاب «مفاتیح الجنان»، باب سوم، فصل چهارم

مراجعه کنید.

د . سال ۳۵ هجری: کشته شدن عثمان خلیفه سوم و بیعت مردم در مدینه با

حضرت علی علیه السلام به عنوان خلیفه پیامبر.

مرحوم مجلسی رحمته الله چنین نقل کرده‌اند: «در ۱۸ ذی‌الحجّه سال ۳۵ عثمان کشته

شد... و در این روز بود که مردم با امیرمؤمنان علیه السلام بیعت کردند». ۱۹۹

□ مناسبت ۱۳: روز ۲۱ ذی‌الحجّه: عذاب برای دشمن غدیر ﴿سأل سائل بعذاب واقع﴾

مرحوم مجلسی رحمته الله بعد از نقل ماجرای غدیر چنین نقل کرده‌اند: «چون سه روز

گذشت، پیامبر در مکان خود نشسته بود که مردی نزد او آمد... و گفت: خدایا اگر

محمد راست می‌گوید، از آسمان عذابی برای من بفرست...». ۲۰۰

همه می‌دانیم روز غدیر، هیجدهم ذی‌الحجّه بوده است، روز سوم بعد از آن،

روز بیستم و یکم ذی‌الحجّه می‌شود.

□ مناسبت ۱۴: روز ۲۲ ذی‌الحجه: نقشه قتل پیامبر در «هرشا»

این ماجرا در سال دهم هجری روی داده است. پیامبر بعد از ماجرای غدیر، سه روز در منطقه غدیر ماندند و عصر روز بیستم و یکم به سمت مدینه حرکت کردند. ماجرای کوه هرشا در شب بیست و دوم اتفاق افتاد. علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود می‌گوید: «منافقان در کوه هرشا که بین جحفه و ابوا می‌باشد، مخفی شدند...».<sup>۲۰۱</sup>

با توجه به مطلب بالا حادثه کوه هرشا در شب بیست و دوم اتفاق افتاده است.

□ مناسبت ۱۷ - ۱۶ - ۱۵: روز ۲۴ ذی‌الحجه:

بخشش انگشتر و نزول آیه ولایت - ماجرای مباحله - تاکید بر آیه تطهیر

در این روز ۳ مناسبت ذکر شده است:

الف. امیرالمؤمنین علیه السلام و ماجرای بخشش انگشتر به فقیر و نزول آیه ولایت. مرحوم مجلسی رحمته الله علیه در چنین می‌گوید: «در روز ۲۴ ذی‌الحجه امیرمومنان علیه السلام هنگامی که در رکوع بودند، انگشتر خود را صدقه دادند...».<sup>۲۰۲</sup>

این ماجرا در سال هفتم هجری روی داده است. لازم به ذکر است که عبد‌الله بن سلام (که در ماجرای نزول آیه ولایت، از اسلام آوردن او سخن به میان آمده است) از «بنی قریظه» است. قطعاً ایمان آوردن او باید قبل از سال هفتم هجری باشد، زیرا در سال هفتم «بنی قریظه» بعد از جنگ خیبر از بین رفتند.<sup>۲۰۳</sup>

ب. ماجرای مباحله پیامبر با مسیحیان نجران در سال نهم هجری.

شیخ طوسی در ذکر غسل‌های مستحبی چنین می‌گویند: «از غسل‌های مستحبی، غسل روز مباحله می‌باشد که آن روز ۲۴ ذی‌الحجه است».<sup>۲۰۴</sup>

ج. تاکید پیامبر صلی الله علیه و آله بر آیه تطهیر.<sup>۲۰۵</sup>

در تفسیر فخر رازی به این نکته اشاره شده است که در جریان مباحله وقتی



پیامبر، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را در کنار هم دید، آیه تطهیر را خواند. ۲۰۶  
لازم به ذکر است که آیه تطهیر در سال پنجم هجری نازل شده است و پیامبر در  
ماجرای مباحله در سال نهم بر این آیه تاکید می‌کند. ۲۰۷

□ مناسبت ۱۸: روز ۲۵ ذی‌الحجه: نزول سوره «هل اتی» در شان اهل‌بیت علیهم السلام  
مرحوم ابن شهر آشوب در کتاب خود در شرح نزول سوره «هل اتی» چنین  
نوشته است: «نزول این سوره در بیست و پنجم ذی‌الحجه بوده است». ۲۰۸  
لازم به ذکر است که «ابن عباس» نقل شده است که این سوره در سال ششم  
هجری نازل شده است. ۲۰۹

□ مناسبت ۱۹: دهه آخر ذی‌الحجه: ولادت امام کاظم علیه السلام  
شیخ کلینی (در کتاب کافی) و مرحوم صفار قمی (در کتاب بصائر الدرجات) و  
مرحوم احمد برقی (در کتاب محاسن) ولادت امام کاظم علیه السلام را بعد از بازگشت  
امام صادق علیه السلام از سفر حج ذکر می‌کنند.  
نکته مهم این است که صفار قمی (در کتاب محاسن) نقل کرده است که  
ابوبصیر (یکی از یاران امام صادق علیه السلام) چنین گفته است: «با امام صادق علیه السلام حج به  
جا آوردیم، بعد از سفر حج، وقتی به مدینه باز می‌گشتیم به منطقه ابوا رسیدیم...  
امام کاظم علیه السلام به دنیا آمد». ۲۱۰  
با توجه به این مطلب، ولادت امام کاظم علیه السلام در دهه آخر ماه ذی‌الحجه بوده  
است، زیرا در آن زمان با شتر، فاصله راه مکه تا مدینه ده روز طول می‌کشید و  
منطقه «ابوا» هم تقریباً، وسط راه مکه و مدینه است.  
اگر امام صادق علیه السلام روز پانزدهم از مکه خارج شده باشند، ظاهراً تولد امام  
کاظم علیه السلام روز دهه آخر ماه ذی‌الحجه واقع شده است، زیرا فاصله مکه تا «ابوا» هم  
تقریباً پنج روز بوده است.

## پي نوشتها

- ↑ قال رسول الله ﷺ ما بين منبري وبينه روضة من رياض الجنة: **الكافي** ج ٤ ص ٥٥٣ **كامل الزيارات** ص ٥١ **تهذيب الأحكام** ج ٦ ص ٧. و**سائل الشيعة** ج ٥ ص ٢٨٠. **مستدرک الوسائل** ج ١٠ ص ١٩٥. **المزار** لابن المشهدي ص ٧٦ **مسند احمد** ج ٢ ص ٣٩٧. **صحیح مسلم** ج ٤ ص ١١٣. **مجمع الزوائد** ج ٤ ص ٩.
- ↑  وقد تداولت الروايات بعضها في بعض، أنه لما قدم المهاجرون إلى المدينة نوا حوالي مسجده بيوتاً فيها أبواب شارعة في المسجد، ونام بعضهم في المسجد...: **مناقب آل أبي طالب** ج ٧ ص ٣٦. **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ١٧. **نهج الإيمان** لابن جبر ص ٢٢٥.
- ↑  عن أمير المؤمنين عليه السلام قال: إن رسول الله ﷺ لما بنى مسجده بالمدينة وأشرع بابه وأشرع المهاجرون والأنصار أبوابهم، أراد الله عز وجل إبانة محبته وأنه الأفضلين بالقبيلة، فزول جبرئيل عليه السلام عن الله بأن سدوا الأبواب عن مسجد رسول الله ﷺ قبل أن يزل بكم العذاب فأول من بعث إليه رسول الله بأمره بسد الأبواب...: **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ٢٢. فيما بين الرضا عليه السلام من فضائل العزة الطاهرة قال فلما ألبمعة فأجابه الناس من مسجده ما خلا العزة، حتى تكلم الناس في ذلك، وتكلم العباس فقال: يا رسول الله، تركت علياً وأخرجت! فقال رسول الله ﷺ: ما أنا تركه وأخرجتكم، ولكن الله تركه وأخرجتكم...: **الأنصافي للصدوق** ص ٦١٨. **عيون أخبار الرضا** ج ٢ ص ٢١٠. **تحف العقول** ص ٢٣٠. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ٢٢٢ و ج ٣٩ ص ٢٠. **تفسير نور الثقلين** ج ٢ ص ٣١٤.
- ↑  ثم إن عمر بن الخطاب جاء، فقال: إني أحب النظر إليك يا رسول الله إذا مررت إلى مصلائي، فأذن لي في خوخة أنظر إليك منها! فقال: قد أدى الله ذلك، فقال: فقدار ما أضع وجهي، قال: قد أدى الله ذلك، قال فقدار ما أضع عليه عيني، فقال: قد أدى الله ذلك، ولو قلنت: فقد طرف إبرة لم أذن لك، والذي نفسي بيده ما أنا أخرجتكم ولا أخرجتكم **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ٢٢٣. فقال عمر: دع في خوخة أنطع منها إلى المسجد، فقال: لا ولا بقدر أصبعه، فقال أبو بكر: دع في كوة أنظر إليها، فقال: ولا رأس إبرة...: **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٣٨. **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ٢٩. **نهج الإيمان** لابن جبر ص ٢٢٣.
- ↑  فمر بهم رسول الله ﷺ، فقال لهما ما بالك قاعد؟ قالت: أنتظر أمر رسول الله صلى الله عليه وآله بسد الأبواب، فقال رسول الله ﷺ: إن الله تعالى أمرهم بسد الأبواب واستثنى منهم رسولوه، وأتم نفس رسول الله...: **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ٢٢.
- ↑  **الطواع أكثر جامع، المجموع** ج ٢ ص ١٦١. **روضة الطالبين** ج ٥ ص ٣٥٢. **تفسير ابن كثير** ج ١ ص ٥١٢. **تاريخ مدينة دمشق** ج ٢٢ ص ١٢٠. **سبل الهدى والرشاد** ج ١٠ ص ٢١٢. **بنايغ المودة** ج ١ ص ٢٥٧. **أسد الغابة** ج ٣ ص ٢١٢. **الإصابة** ج ٤ ص ٤٦٧. **السيرة الحلبية** ج ٣ ص ٤١٤.
- ↑  لما أمر العباس بسد الأبواب وأذن لعلي عليه السلام يرك بابه، جاء العباس وغيره من آل محمده ﷺ، فقالوا: يا رسول الله، ما بال علي يدخل ويخرج؟ فقال رسول الله ﷺ: ذلك إلى الله، فسلّموا له حكمه، هذا جبرئيل جاني عن الله عز وجل بذلك...: **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ٢٥. فخرج العباس يبكي وقال: يا رسول الله، أخرجت عمك وأسكتت ابن عمك! فقال: ما أخرجتكم ولا أسكته، ولكن الله أسكته **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٣٧. **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ٢٨. **نهج الإيمان** ص ٢٢٣.
- ↑  وفي رواية أبي رافع أنه عليه السلام صعد المنبر، وقال: إن رجلاً يجدون في أنفسهم أن سكن علي في المسجد وخرجوا، والله ما فعلت إلا عن أمر ربي، إن الله تعالى أوحى إلى موسى أن يسكن مسجده فلا يدخل جنب غيره وغير أخيه هارون وذريته، واعلموا وحكمكم أن علياً مني بمنزلة هارون من موسى، إلا أنه لا نبي بعدي، ولو كان كان علياً...: **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٠. **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ٢٠. **نهج الإيمان** ص ٢٢٤.
- ↑  عن بريدة الأسلمي: يا أيها الناس، ما أنا سددها وما أنا فتحها، بل الله عز وجل سدّها، ثم قرأ ﴿وَاللَّحْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾، إلى قوله: ﴿إِنْ هُوَ إِلَّا وَخْنٌ يُورَثُ﴾. **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٣٧. **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ٢٧. **نهج الإيمان** ص ٢٢٤.
- ↑  أبو سعيد الخدري: قال النبي ﷺ: يا علي، لا يحل لأحد أن يجنب في هذا المسجد غري وغيرك، وفي رواية يا علي، لا يحل لأحد من هذه الأتة غري وغيرك، وفي رواية: ولا يحل أن يدخل مسجدي جنب غري وغيره، فمن شاء فها هنا وأشار بيده نحو الشام. فقال المناقون: لقد عدلٌ وغري في أمر خته! فزول: ﴿مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ﴾. **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٠. **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ٢٠. **نهج الإيمان** ص ٢٢٥.
- ↑  كان في آخر عمر النبي ﷺ، والأول أصح وأشهر، ويفض علي كونه، فلم يزل عليّ وولده في بيته إلى أيام عبد الملك بن مروان، فعرف الخير، فحسد القوم علي ذلك وانفطروا، وأمر بهدم الدار، وتظاهر آه يريد أن يواد في المسجد...: **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٣٨. **بحار الأنوار** ج ٣٩ ص ٢٩.
- ↑  فقال: يا بني، هات الحمار والسكين حتى أرتب القران، فقال: إيان، فقلت لأبي بعير: ما أراد بالحمار والسكين؟ قال: أراد أن يذبحه ثم يحمله فيجعله ويدفنه. قال: فجا، الغلام بالحمار والسكين، فقال: يا أبت، أين القران؟ قال: ذلك يعلم أين هو، يا بني أنت والله هو! إن الله قد أمرني بذبحك، فانظر ما أرى؟ قال: ﴿يَأْتِيهِ أَهْلٌ مَّا كُرِهُوا يَسْتَجِئِبُونَ إِِنْ سَأَهُ اللَّهُ مِنْ أَسْأَلِهِمْ﴾. قال: فلما عزم علي الذبح قال: يا أبت، ختر وجهي وسدّ وثاقي، قال: يا بني، الوثاق مع الذبح والله لا أصجمها عليك اليوم...: **الكافي** ج ٤ ص ٢٠٨. **جامع أحاديث الشيعة** ج ١٠ ص ٣٢٩. **التفسير الصافي** ج ٦ ص ١٩٥. **تفسير نور الثقلين** ج ٤ ص ٢٢٤. و**روايغ العتقوبي** ج ١ ص ٢٧.
- ↑  وعندها ظهر له إبليس، ثم أمره بالذبح...: **تفسير القمي** ج ٢ ص ٢٢٤. **بحار الأنوار** ج ١٢ ص ١٢٧. و**سائل الشيعة** ج ١١ ص ٢٢٧. إن الجمار إنما زبنت لأن جبرئيل حين أرى إبراهيم المشاعر برز له إبليس...: **قرب الإسناد** ص ١٢٧. **بحار الأنوار** ج ١٢ ص ١٠٢.
- ↑  حل في مسجد الخيف... فإنه قد صلى فيه ألف نية: **الكافي** ج ٤ ص ٥١٩. **تهذيب الأحكام** ج ٥ ص ٢٧٤. و**سائل الشيعة** ج ٥ ص ٢٦٨.
- ↑  فلما كان في آخر يوم من أيام التشريق... فجاء إلى مسجد الخيف، فدخله ونامى الصلاة جامعة... ثم قال فيها: أيها الناس إني تارك فحكم الثقلين، الفقل الأكبر كتاب الله عز وجل، طرف يده الله عز وجل وطرف بايديكم، فسلكوا به، والنقل الأصغر

عزى لعل بيتي... **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٢٢.بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٢٩.

١٦. وإن القائم إذا خرج يكون فليس يوسف... **كمال الدين** ص ١٤٣. **تفسير نور الثقلين** ج ٢ ص ٢٤٤.

١٧. الإمام الصادق عليه السلام: «إن إبراهيم لما أهدت النار، أنه جبرئيل نوب من ثياب الجنة، فأبسه إياه، فلم يضره معه شيء ولا يبرده؛ **بصائر الدرجات** ص ٢٠٩. **الكافي** ج ١ ص ٣٢٢.

١٨. الإمام الصادق عليه السلام: «وكل شيء ورت علماً أو غيره، فقد انتهى إلى محمّد وآله» **علل الشرائع** ج ١ ص ٥٣. **كمال الدين** ص ١٤٢.

١٩. «وإن القائم إذا خرج يكون عليه قميص يوسف وبمع عصا موسى» **كمال الدين** ص ١٢٣. **الغنية** للفرسي ص ٢٤٤. **بحار الأنوار** ج ٥٢ ص ١٢.

٢٠. الإمام الباقر عليه السلام: «وهي خضراء كهيئةها حين التّرعّت حين شجرتها...» **بصائر الدرجات** ص ٢٠٣. **الإمامة والتبصرة** ص ١١٤.

٢١. الإمام الباقر عليه السلام: «وضع ما توروا؛ **الاختصاص** ص ٢٧٠. **بحار الأنوار** ج ٢٤ ص ٢١٩.

٢٢. «وَأَوْحَيْتَ إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَخْرِضْكَ فَلَمَّا هُوَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ ﴿١١٧﴾».

٢٣. الإمام الباقر عليه السلام: «... يفتح له شجنتان، إحداهما في الأرض والأخرى في السقف... تلقف ما يأفكون لسانها...» **بصائر الدرجات** ص ٢٠٣. **الإمامة والتبصرة** ص ١١٤. **بحار الأنوار** ج ٥٢ ص ٣١٨.

٢٤. الإمام الباقر عليه السلام: «... أمّدت لسانها، يضع بها ما كان يصنع موسى...» **بصائر الدرجات** ص ٢٠٣. **الإمامة والتبصرة** ص ١١٤. **بحار الأنوار** ج ٥٢ ص ٣١٨.

٢٥. لما روى فريد قل لعليّ، يا عليّ، أتى سلك ربيّ أن يوالي بيتي ويبتلك... وسألت ربيّ أن يجعلك وصيّي ففعل **الكافي** ج ٨ ص ٣٧٨. **الأمالي** للغدسي ص ٢٧٩. **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ١٦٤. **بحار الأنوار** ج ١٠٠ وسلم جبرئيل على عليّ بإمرة المؤمنين فقال عليّ عليه السلام يا رسول الله، أسع الكلام ولا أسخّر الرزية، فقال: يا عليّ، هذا جبرئيل أتاني من قبل ربيّ تصديقاً ما وعدني... فلما كان من الغد خرج رسول الله صلى الله عليه وآله بجماعة أصحابه فحمد الله... **الأمالي**

للسدوق ص ٣٤٤. **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١١١. **تفسير نور الثقلين** ج ١ ص ٥٢٤.

٢٦. وكان صلى الله عليه وآله يقول: أمّ أئمن أي بعد أئمن، **الجامع الصغير** ج ١ ص ٢٢٧. **كنز العمال** ج ١٢ ص ١٢٤. **تاريخ مدينة دمشق** ص ٥١. **أسد الغابة** ج ٥ ص ٥٧٧. **تهذيب الكمال** ج ٣٥ ص ٣٢٩. **الإصابة** ج ٨ ص ٣٦٨. **تهذيب الكمال** ج ١٢ ص ٤٠٨. **الروافي بالوفيات** ج ١ ص ١٠٠. **البداية والنهاية** ج ٥ ص ٣٢٧. **إنباع الأسماع** ج ٤ ص ٣٢٠. **السيرة الحلبية** ج ١ ص ١٧٢. **شرح مسلم** للنووي ج ١٦ ص ٤٠٩. كان رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: أمّ أئمن، يا أمّ أئمن، المستدرك للحاكم ج ٤ ص ١٠٣. **الطبقات الكبرى** ج ٨ ص ٢٢٣. **سير أعلام النبلاء** ج ٢ ص ٢٢٤.

٢٧. ورجعت به أمّ أئمن إلى مكة، وكلفت تحضه، وورث رسول الله من أمّ أمّ أئمن... **الطبقات الكبرى** ج ١ ص ١١٤. **إنباع الأسماع** ج ٤ ص ٤٥. **سبل الهدى والرشاد** ج ٢ ص ١١١. **بحار الأنوار** ج ١٥ ص ١١٤.

٢٨. من سؤره أن يتزوج امرأة من أهل الجنة فيتزوج أمّ أئمن. **الجامع الصغير** ج ٢ ص ٤٠٨. **كنز العمال** ج ١٢ ص ١٢٥. **الطبقات الكبرى** ج ٨ ص ٢٢٤. **تاريخ مدينة دمشق** ج ٤ ص ٣٠٣. **سير أعلام النبلاء** ج ٢ ص ٢٢٤. **الإصابة** ج ٨ ص ٣٥٩. **أعيان الشيعة** ج ٣ ص ٥٥٥. **ينابيع المودة** ج ٢ ص ١٠١. قال: لا ينهيه ما أبأ يكره حتى استحج بماتل رسول الله، أنتدك بالله أنتست تعلم أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: إن أمّ أئمن امرأة من أهل الجنة؟ فقال: بلى... **الاحتجاج** ج ١ ص ١٢٢. **بحار الأنوار** ج ٢٩ ص ١٢٨. **تفسير القميّ** ج ٦ ص ١٥٥. **تفسير نور الثقلين** ج ٤ ص ١٨٤. **روابع الروايات الواردة عن رسول الله صلى الله عليه وآله** بهذا اللفظ، من سؤره أن يتزوج امرأة من أهل الجنة فيتزوج أمّ أئمن... **الطبقات الكبرى** ج ٨ ص ٢٢٢. **تاريخ مدينة دمشق** ج ٤ ص ٣٠٢. **سير أعلام النبلاء** ج ٢ ص ١٢٢. **الإصابة** ج ٨ ص ٣٥٩. إن أمّ أئمن امرأة من أهل الجنة، **الخرائج والجرائج** ج ١ ص ١١٣. **روابع الكافي** ج ٢ ص ١٠٥. **الاختصاص** ص ١٨٣.

٢٩. وكان إذا نظرها قال: هذه بقة بيتي، **الطبقات الكبرى** ج ٨ ص ٢٢٤. **سير أعلام النبلاء** ج ٢ ص ١٢٢. **الإصابة** ج ٨ ص ٣٥٩. **المنتخب من ذيل المذيل** ص ١١٧. **البداية والنهاية** ج ٥ ص ٣٢٧. **إنباع الأسماع** ج ٤ ص ٤٢٠. **الاحتجاج** ج ١ ص ٤٨. **المستدرك للحاكم** ج ٤ ص ٤٣.

٣٠. إن الله تبارك وتعالى لما فتح عليّ عليه السلام مكة وما ألعما... فأقول الله على نبيه ﷺ «وَمَا كُنَّا بِذَا الْقُرَيْنِ حَقًّا» فلم يدر رسول الله من هم؟... **الكافي** ج ١ ص ٥٢٣. **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ١٥٤. **جامع أحاديث الشيعة** ج ٨ ص ٤٠٤. **التفسير الصافي** ج ٣ ص ١٨٤.

٣١. يأتي كنت يوماً في منزل فاطمة عليها السلام ورسول الله صلى الله عليه وآله جالس، فقول جبرئيل وقال: يا محمّد... **الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء** ج ١٢ ص ٨٥. **روابع شواهد التنزيل للحكّافي** ج ١ ص ٢٢١. **الدرّ المنثور** ج ٢ ص ١٧٧. **تفسير الألوّسي** ص ١٥ ص ٤٢. **روابع مجمع الزوائد** ج ٧ ص ٤٩. **مسند أبي يعلى** ج ٢ ص ٣٢٤. **روابع كنز العمال** ج ٣ ص ٧٧٧.

٣٢. رابع **الكافي** ج ١ ص ٥٢٣. **الأمالي** للسدوق ص ٤١٩. **عيون أخبار الرضا** ج ٢ ص ٢١١. **تحف العقول** ص ٢٣٠. **تهذيب الأحكام** ج ٤ ص ١٢٨. **المسترشد** ص ١٥١. **الاحتجاج** ج ١ ص ١٢١. **مسعد السعود** ص ١٠١. **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ١٣٣. **وج ٢٥** و **٢٢٥** و **٢٩** ص ١٠٥. **١٠٧**. **١١٣**. **١١٩**. **١٢١**. **١٢٧** و **٢٨** و **١٥٧** و **٩٣** و **١٩٩٩**. **٢١٢**. **تفسير المباشي** ج ٢ ص ٢٨٧. **تفسير القميّ** ج ٢ ص ١١٨. **٢٥٥**. **تفسير فرات الكوفي** ص ١٢٤. **تفسير مجمع البيان** ج ٤ ص ٢٢٣. **التفسير الصافي** ج ٣ ص ١٨٤. **تفسير نور الثقلين** ج ٣ ص ١٨٤. **بشارة المصطفى** ص ٣٥٣. **أعلام الوري** ج ١ ص ٢٠٩. **قصص الأنبياء** ص ٣٢٥. **الشافعي في الإمامة** ج ٤ ص ٩٠. **موتبر كشف الغمّة** ج ٢ ص ١١٥. **جامع أحاديث الشيعة** ج ٨ ص ٤٠٤. **مجمع الزوائد** ج ٧ ص ٢٩. **مسند أبي يعلى** ج ٢ ص ٣٢٢. **شرح نهج البلاغة** ج ١٤ ص ٢٦٨. **كنز العمال** ج ٣ ص ٧٧٧. **شواهد التنزيل** ج ١ ص ٢٢٢. **تفسير ابن كثير** ج ٣ ص ١٢٩. **الدرّ المنثور** ج ٤ ص ١١٧. **لباب النقول** ص ١٢٤. **فتح القديوللشركاشي** ج ٣ ص ١٢٤. **الكامل** لابن عدي ج ٥ ص ١٩٠. **ميزان الاعتدال** ج ٣ ص ٣٥٥.

٣٣. ذكر النبي صلى الله عليه وآله حديثه يوماً... فبكي: **كشف الغمّة** ج ٢ ص ١٢١. **بحار الأنوار** ج ١٤ ص ٩.

٣٤. قم إلى عويمك وقل لهم بخطوتي لك من أبي، ولا تخف من كثرة المعهر فهو عتقي، وأنا أقوم لك بالهدايا والمصانعات، فسز... **بحار الأنوار** ج ١٤ ص ٤٩.

٣٥. اتهدوا عليها بقولها محمّداً ولسانها البهر في مالها: **الكافي** ج ٥ ص ٣٧٥. **بحار الأنوار** ج ١٤ ص ١٢. **جامع أحاديث الشيعة** ج ٢٠ ص ١١٣.

٣٦. قم إلى عويمك وقل لهم بخطوتي لك من أبي، ولا تخف من كثرة المعهر فهو عتقي، وأنا أقوم لك بالهدايا والمصانعات فسز... **بحار الأنوار** ج ١٤ ص ٤٩.

٣٧. اعط فاطمة فدكاً وهي من ميراثها من أمّها، **مناقب آل أبي طالب** ج ١ ص ١٢٣. **بحار الأنوار** ج ٢٩ ص ١١٨.

٣٨. يا بئته، إن الله قد آفأه على أبيك فبدك وانحصه بها، فهي له خاتمة دون المسلمين، أفعل بها ما أشاء... **بحار الأنوار** ج ١٧ ص ٣١٨. **وج ٢٩** ص ١١٤.

٣٩. لست أحدث فيها حدثاً وأنت حري، أنت لولي من نفسي وعالي لك، فقال: أكره أن يجعلوها عليك شيئاً فيمنعوك إياها من بعدي، فقالت: اتقد فيها امرئ: **مناقب آل أبي طالب** ج ١ ص ١٢٣. **بحار الأنوار** ج ٢٩ ص ١١٨.

٤٠. وكتب كتاب النحلة عليه السلام في أبيه، وشهد عليه السلام ذلك وأمّ أئمن وموئز رسول الله، **مستدرك سنية البحار** ج ٨ ص ١٥٢.

٤١. فجادت أمّ أئمن و عليه السلام فقال أبو بكر: يا أمّ أئمن، فكذ مسعت من رسول الله يقول في فاطمة... **الاختصاص** ص ١٨٣.

## الماس هستی / ۱۳۵

۲۲. فلذلك قرية بالحجاز بينها وبين المدينة يومان... وفيها عين فؤارة وتخلل كثيرة... **معجم البلدان** ج ۴ ص ۲۳۸.
۲۳. فقال رسول الله ﷺ: لأطيقن الربة غداً رجلاً ليس بغزار، يحبُّ الله ورسوله...**الخصال** ص ۵۵۵. **شرح الأخبار** ج ۲ ص ۱۹۲. **الإرشاد** ج ۱ ص ۶۴. **الاحتجاج** ج ۲ ص ۶۴. **بحار الأنوار** ج ۲۱ ص ۳. **الغدِير** ج ۳ ص ۱۲. **مسند أحمد** ج ۴ ص ۵۲. **صحيح البخاري** ج ۴ ص ۲۰۷. **صحيح مسلم** ج ۵ ص ۱۹۵. **فضائل الصحابة** للنسائي ص ۱۶. **فتح الباري** ج ۶ ص ۹۰. **عمدة القاري** ج ۱۴ ص ۲۱۳. **المعجم الكبير** ج ۷ ص ۲۶. **كنز العمال** ج ۱ ص ۶۶۷. **التاريخ الكبير** للبخاري ج ۲ ص ۱۱۵. **تاريخ بغداد** ج ۸ ص ۵. **السيرة النبوية** لابن كثير ج ۳ ص ۲۵۳.
۲۴. فقال ﷺ: أنا الذي سئنتني أمي حذرة... وضرب رأس مربي فقتله... **تيل الأوطار** ج ۸ ص ۸۷. **روضة الواعظين** ص ۱۳۰. **مقاتل الطالبين** ص ۱۴. **شرح الأخبار** للفاخر النعمان ص ۱۱۹. **الإرشاد** ج ۱ ص ۱۱۷. **الأمالي الطوسي** ص ۴. **الخراج والخراج** ج ۱ ص ۲۱۸. **مناقب آل أبي طالب** ج ۲ ص ۳۰۵. **بحار الأنوار** ج ۲۱ ص ۲ و ۱۵ و ۱۸. **مسند أحمد** ج ۴ ص ۵۲. **صحيح مسلم** ج ۵ ص ۱۹۵. **المستدرک للحاكم** ج ۳ ص ۳۹. **فتح الباري** ج ۷ ص ۳۷۶. **صحيح ابن حبان** ج ۱۵ ص ۳۸۲. **المعجم الكبير** ج ۷ ص ۱۸. **الاستيعاب** ج ۲ ص ۷۷. **شرح نهج البلاغة** ج ۱۹ ص ۱۲۷. **كنز العمال** ج ۱ ص ۶۶۷. **تفسير التعلبي** ج ۹ ص ۵۰. **تفسير البغوي** ج ۴ ص ۱۹۵. **تفسير الألوסי** ج ۱ ص ۳۱۲. **الطبقات الكبرى** ج ۲ ص ۱۱۲. **تاريخ دمشق** ج ۲۲ ص ۱۶. **تاريخ الطبري** ج ۲ ص ۳۰۱. **الكمال في التاريخ** ج ۲ ص ۲۲۰. **تاريخ الإسلام** للذهبي ج ۲ ص ۴۰۹. **البداية والنهاية** ج ۴ ص ۲۱۳. **المناقب للخوارزمي** ص ۳۷. **كشف الغمّة** ج ۱ ص ۲۱۶. **بنايع المودة** ج ۱ ص ۱۵۵.
۲۵. إن النبي ﷺ أسهم يوم حير القارص ثلاثة أسهم، وللقارص سهمان، وللراجل سهم، **سنتن ابن ماجة** ج ۲ ص ۹۵۲. **وراجع تاريخ الطبري** ج ۲ ص ۳۰۶. **البداية والنهاية** ج ۴ ص ۱۳۰. **السيرة النبوية** لابن مشام ج ۳ ص ۸۱۰. **عيون الأثر** ج ۲ ص ۱۲۴.
۲۶. فلما سمع أهل فدك قضيتهم بعوا محبة من مسعود إلى النبي ﷺ يسأونه أن يسفرهم بأثواب... **مناقب آل أبي طالب** ج ۱ ص ۱۶۷. **بحار الأنوار** ج ۲۱ ص ۱۵. **وراجع إنتاج الأسماع** ج ۱ ص ۳۲۵. **السيفية فوكد** ص ۹۹. **عون المعبود** ج ۸ ص ۱۷۵. **الاستذكار** لابن عبد البرّ ج ۸ ص ۲۴۶. **فتوح البلدان** ج ۱ ص ۳۶. **كتاب الموطأ** ج ۲ ص ۸۱۳.
۲۷. فقال جرير:ل يا محمّد، انظر إلى ما حبّك الله به وأعطاكه دون الناس...: **نور الثقلين** ج ۵ ص ۲۷۷. **كتاب المعجزة** ۱۱۲. **إعلام الوری** ج ۱ ص ۲۰۹. **بحار الأنوار** ج ۲۱ ص ۳۳.
۲۸. فجمع الناس إلى منزلها وأحبرهم أن هذا المال لفاطمة ؑ. **مناقب آل أبي طالب** ج ۱ ص ۱۱۳. **بحار الأنوار** ج ۲۹ ص ۱۱۸.
۲۹. فأرسل الله فيهم هذه الآية ﴿وَيَقُولُونَ لَوْلَا أَعْلَمُ عَلَيْنَا حَيْثُ بُنِيَ كُنُوزَ آلِ بَيْتِكَ وَبَيْتِكَ وَالْبَيْتِ﴾: **تفسير فرات الكوفي** ص ۵۲۸. **وراجع: تفسير القمي** ج ۲ ص ۳۹۸. **بحار الأنوار** ج ۳۰ ص ۱۵۳. **أسد الغابة** ج ۵ ص ۵۳۰. **البداية والنهاية** ج ۵ ص ۳۵۱. **المناقب للخوارزمي** ص ۲۷۲. **السيرة النبوية** لابن كثير ج ۴ ص ۶۴۹. **بنايع المودة** ج ۱ ص ۲۱۹. **تفسير التعلبي** ج ۱ ص ۱۰. **تفسير السمعي** ج ۶ ص ۱۱۶. **تفسير القرطبي** ج ۱۹ ص ۱۳۰. **الدرّ المستور** ج ۶ ص ۲۹۹.
۵۰. وقد وهب جدك محمد ﷺ لك فاطمة ؑ فدكاً والعرابي من جملة مواهبه وكان دخلها في رواية الشيخ عبد الله بن حنّاه الأضاري أربعة وعشرون ألف دينار في كلّ سنة. وفي رواية فريسيون ألف دينار. **كشف المحجّة** ص ۱۱۳.
- بيت الأحران** ص ۱۷۹.
۵۱. فجمع أناس إلى منزلها... ففرقة فيهم وكان كلّ سنة كذلك وتأخذ منه فرتها **مناقب آل أبي طالب** ج ۱ ص ۱۱۳. **بحار الأنوار** ج ۲۹ ص ۱۱۸.
۵۲. وقد روي لنا عن حبيب بن مطهر الأندلي يبيّن الله وجهه... أنّه قال للحسين بن عليّ بن أبي طالب ؑ: أيّ شيء كنتم قبل أن يخلق الله عزّ وجلّ آدم ﷺ؟ قال: كنا أشباح نور تدور حول عرش الرحمن، فنعمّم المسألة فتصبح التسهيل والتحميد... **علل الشرائع** ج ۱ ص ۳۳. **بحار الأنوار** ج ۵۷ ص ۳۱۱. **بونا اعتمادوا** إلى معرفة الله وتسبيحه وتهليله وتمجده... **علل الشرائع** ج ۱ ص ۱. **عيون أخبار الرضا** ج ۳ ص ۳۳۷. **كمال الدين** ص ۵۵. **بحار الأنوار** ج ۱۸ ص ۳۲۶. **وج** ۲۶ ص ۳۲۶.
۵۳. السلام عليكم يا أهل بيت النبوة وموضع الرسالة، ومختلف الملائكة ومهيّط الوحي، ومعدن الرحمة وحزان العلم، ومتهيئ الحلم وأصول الكرم، وقادة الأمم وأولياء النعم، وعناصر الأجر ودعم الأيمان، وساسة العباد وأركان البلاد، وأبواب الإيمان **المزار** لابن المشهدي ج ۵۳ ص ۵۳. **بحار الأنوار** ج ۹۹ ص ۱۲۷. **جامع أحاديث الشيعة** ج ۱۲ ص ۲۹۸.
۵۴. «عن الرضا عن أبيه، عن جده عن جعفر بن محمد ؑ، في قوله: ﴿وَأَلَّهُ يَخْطُبُ بِرُحْمَتِهِ مِنْ بَيْتِنَا﴾، قال: المختصّ بالرحمة نبيّ الله ووصيه صلوات الله عليهم، إذ الله خلق منة رحمة، تسعة وتسعون رحمة عنده مقدّرة لمحمد ﷺ و آلِهِ ؑ وعزّرتهم، ورحمة واحدة على سائر الموجودين: **بحار الأنوار** ج ۲۴ ص ۶۲.
۵۵. «عن علي بن الحسين قال: مرّ موسى بن عمران -على نبيّنا وآله وعليه السلام- ورجل وهو رافع يذوّب السّماء يدعو الله، فاطلق موسى في حاجته فغاب ساعة أيام ثمّ رجع إليه وهو رافع يذوّب السّماء، فقال: يا ربّ، هذا عبدك رافع يذوّب إليك يسألك حاجته ويسألك المغفرة منذ سبعة أيام لا تستجيب له. قال: فأوحى الله إليه: يا موسى، لو دعاني حتّى تشغف يداه أو تنقطع يداه أو ينقطع لسانه، ما استجبت له حتّى يأتيني من الباب الذي أمرته: **المحاسن** ج ۱ ص ۲۲۴.
- مستدرک الوسائل** ج ۱ ص ۱۵۷. **الجواهر السنية** ص ۷۰. **بحار الأنوار** ج ۲ ص ۶۲۳. **وج** ۱۳ ص ۳۵۵.
۵۶. السلام عليكم يا أهل بيت النبوة وموضع الرسالة، ومختلف الملائكة ومهيّط الوحي، ومعدن الرحمة وحزان العلم، ومتهيئ الحلم وأصول الكرم، وقادة الأمم وأولياء النعم، وعناصر الأجر ودعم الأيمان، وساسة العباد وأركان البلاد، وأبواب الإيمان وأمام الرحمن، وسلاة النبيّين وصفوة المرسلين، وعزرة خيرة ربّ العالمين، ورحمة الله وبركاته...: **عيون أخبار الرضا** ؑ ج ۱ ص ۳۰۵. **كتاب من لا يحضره الفقيه** ج ۲ ص ۶۰۹. **تهذيب الأحكام** ج ۶ ص ۹۵. **وسائل الشيعة** ج ۱۴ ص ۳۰۹. **المزار** لابن المشهدي ص ۵۳. **بحار الأنوار** ج ۹۹ ص ۱۲۷. **جامع أحاديث الشيعة** ج ۱۲ ص ۲۹۸.
۵۷. «فحين وشيعتنا حرب الله **التوحيد** ص ۱۶۶. **بحار الأنوار** ج ۴ ص ۲۰. **وج** ۲۴ ص ۲۱۳.
۵۸. «عن عبد الملك عن بشير الثعال، قال: كنت على الصفا وأبو عبد الله قائمٌ عليها، إذ الحدر والتحدّث في آثره، قال: وأقبل أبو الدوايق على جملته ومعهم جندته على خيل وعلى إبل، فوجدوا أبا عبد الله ﷺ حتّى خفت عليه من خيلهم، فأقبلت أقيه بنفسي وأكون فيهم وبينه يدي، قال: فقلت في نفسي: يا ربّ، عبدك وخير خلقك في أرضك وهؤلاء شرّ من الكلاب قد كانوا يعضونه. قال: فاطقت إليّ وقال: يا بشير! فقلت: فقلت: قال: ارفع طرفك لتظفر. قال: فذا والله راقية (راقية خ د) من الله أعظم منّا عسيت أن أسفه. قال: فقال: يا بشير، إذا أعطيتنا ما نرى، ولكنّا أمرنا أن نصير نصيرنا: **الأصول السّنة عشر** ص ۱۰۰. **مستدرک الوسائل** ج ۹ ص ۹۳.
۵۹. كان معه من الضحاة ومن الأعراب ومن يسكن مكة والمدينة مئة وعشرون ألفاً...: **العدد القويّة** ص ۱۸۳. **بحار الأنوار** ج ۳۷ ص ۱۵۰.
۶۰. قد يد، موضع بين مكة والمدينة، بينها وبين الجحفة سبعة وعشرون ميلاً **الضحة المسكية في الرحلة المسكية** ص ۳۲۰.
۶۱. إن رسول الله ﷺ لما نزل قديد قال لعليّ ؑ: يا عليّ، أيّ سالت نبيّ أن يوالي بني وبينك ففعل، وسألت نبيّ أن يوالي بني وبينك ففعل... فأرسل الله سبحانه وتعالى: ﴿فَلَمَّا كَثُرَ بَغْضُ مَا يُؤَخَّرُ مِنْكَ وَحَافِيّ بِهِ حَذْرُكَ...﴾. **الكافي** ج ۸ ص ۳۷۸. **تفسير العياشي** ج ۲ ص ۱۴۱. **تفسير نور الثقلين** ج ۷ ص ۳۲۲. فأرسل الله عليه: ﴿فَلَمَّا كَثُرَ بَغْضُ مَا يُؤَخَّرُ مِنْكَ﴾. إلى آخر الآية، قال: ودعا رسول الله عليه وآله السلام لأمر المؤمنين في آخر صلواته وأعلمها بها صوته يسمع الناس، يقولون اللهمّ هب لعليّ المودة في صدور المؤمنين، والهيبة والعظمة في صدور المنافقين، فأرسل الله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَعَصُوا أوصِيَاءَهُمْ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ لَهُمْ أَزْوَاجٌ يُضْرَبْنَ بِسَبْأَتِكُمْ لِيُضْرِبَهُنَّ الْفُتُنَ وَهُنَّ قَوْمًا

٦١. **لَمَّا**، **تفسير العياشي** ج ٢ ص ١٢٢، **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ٣٥٤، **تفسير نور الثقلين** ج ٢ ص ٣٢٣.
٦٢. وكان في حجة الوداع بعرفة يوم الجمعة **المعني** لابن كُثَّامة ج ٢ ص ١٩٤، **رواجع تفسير مجمع البيان** ج ٣ ص ٢٧٣، **جامع البيان** ج ٦ ص ١٠٥، **عمدة القاري** ج ١٨ ص ١٩٩، **سنن الترمذي** ج ٤ ص ٣١٦، وأنت خير بآلته بناً على هذا يكون يوم الغدير الثامن عشر في الحجة يوم الأحد، كما أُشير إليه في **هاشئ الغدير** ج ١ ص ٢٢.
٦٣. كان معه من الصحابة ومن الأعراب ومن يسكن حول مكة والمدينة مئة وعشرون ألفاً... **العدد القوية** ص ١٨٣، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٥٠.
٦٤. غدير خم على ثلاثة أميال من الحجَّة، الغدير ج ٢ ص ٣٠٢، **عمدة القاري** ج ١٨ ص ١١٨، **الفصول المهمة** لابن الصَّبَّاح ج ١ ص ٢٢٥، **تاج العروس** ج ١٦ ص ٢٢٥.
٦٥. خم موضع غدير خم، من خممت البيت أي كسنته، فكأنها شُكِّت بذلك لثقلها... **وقيل**: هو على ثلاثة أميال من الحجَّة، **معجم البلدان** ج ٢ ص ٣٨٩.
٦٦. أنه جبرئيل على خمس ساعات مضت من النهار... **الاحتجاج** ج ١ ص ٧٠، **اليقين** ص ٣٢٤، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢٠٣.
٦٧. **تول رسول الله ﷺ من حجة الوداع**، **تول عليه جبرئيل فقال**: ﴿ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُرِيكَ إِنَّكَ ... ﴾ **الكافي** ج ١ ص ٢٩٥، **شرح الأخبار** ج ٢ ص ٣٢٧، **المخارج والجرائح** ج ٢ ص ٦٨٨، **مناب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٢٢.
- تفسير فترات** ص ١١٢، **الإرشاد** ج ١ ص ١١٥، **الاحتجاج** ج ١ ص ٧٠، **كشف الغمَّة** ج ١ ص ٣١٨، **سعد السعود** ص ٧٠، **المزار للشيخ الأول** ص ٧٦، **تفسير التعلبي** ج ٤ ص ٩٢، **المنابج للخوازمي** ص ٧.
- بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٣٨٩، **وج** ٣٧ ص ١١٥، **فتح القدير** ج ٢ ص ١٠٦، **الملل والنحل** ج ١ ص ١٦٣، **شواهد التنزيل** ج ٢ ص ٣٩١، **بتايع المودة** ج ٢ ص ٢٤٩.
٦٨. أَيْخُوا نَاقِي، فوالله ما أَرِخَ من هذا المكان حَتَّى لَبَّغَ رسالة رَسْمِي... **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٦٦.
٦٩. فَأَمَرَ أَنْ يَرَى مِنْ قَدَمِ مَنَّهُمْ وَيَحْسُ من تَأَخَّرَ عَنْهُ، **روضة الواعظين** ص ٩٠، **اليقين** ص ٣٢٥، **تفسير الصافي** ج ٢ ص ٥٥، **تفسير نور الثقلين** ج ١ ص ٦٥٢، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢٠٢.
٧٠. **تول رسول الله ﷺ بين مكة والمدينة عند شُفْرَاتِ حَسَنِ دُوْحَانَ عَظَامٍ**... **تاريخ مدينة دمشق** ج ٢٢ ص ٢١٦، **الغدير** ج ١ ص ٣١، **فأمر رسول الله ﷺ فطُتْ الشُّفْرَاتُ**... **تفسير العياشي** ج ١ ص ٣٢٢.
٧١. **تول رسول الله ﷺ بين مكة والمدينة عند شُفْرَاتِ حَسَنِ دُوْحَانَ عَظَامٍ**... **تاريخ مدينة دمشق** ج ٢٢ ص ٢١٦، **الغدير** ج ١ ص ٣١، **فأمر رسول الله ﷺ فطُتْ الشُّفْرَاتُ**... **تفسير العياشي** ج ١ ص ٣٢٢، **فدعي المقفاد وسلمان وأبا ذر وعسائر**... أن يعمدوا إلى أصل الشجرتين فيقتروا ما تحتهما فكسحوه **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٢٥، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٣١.
٧٢. وأمر ما تحت الشجر من شوك فمَّ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٧٩، **فكس أناس ما تحت الشُّفْرَاتِ**، **تاريخ مدينة دمشق** ج ٢٢ ص ٢١٦.
٧٣. **فأمر رسول الله ﷺ أن يَظْمَ ما تحته**، ويُتَّصَبُ به من الأحجار كهيئة المنبر... **روضة الواعظين** ص ٩١٢، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢٠٤، **وأمرهم أن يَضْعُوا الحجارة بعضها على بعض كقائمة رسول الله ﷺ**، **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٢٥.
٧٤. أمر أن يؤتى بأحلام دولابا وأقواب ليلنا ومخالبنا، فوضعا بعضها على بعض، ثم أقبنا عليها لئلا **تفسير العياشي** ج ٢ ص ٩٨، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٥٢، **وأمر أن يُتَّصَبَ له من من أقواب الإبل**، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٦٦.
٧٥. وَعَلَّلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَيْهِ عَلَى شَجَرَةٍ من الشَّجَرِ **مسند أحمد** ج ٤ ص ٣٧٢، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٨٧.
٧٦. لَمَّا كَانَ يَوْمَ غَدِيرِ خَمٍّ أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنَادِيًا فَنادَى: «الصلاة جامعة» **الأمالي** للصدوق ج ٦٧، **روضة الواعظين** ص ١٠٣، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١١٢، **أمر رسول الله ﷺ بالدوحات** في غدير خم فظن، ثم **توفي**: «الصلاة جامعة» **قرب الإسناد** ص ٥٧، **التحسين** ص ٥٨، **نوح الإيمان** لابن جرير ص ٩١، **وأنهى النبي ألبنا رسول الله ﷺ**، **فنادى**: «الصلاة جامعة»، **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٢٥، **فترأى بغدير خم، فتوفي** فيها: «الصلاة جامعة» **العمدة** لابن الطريق ص ٥٨٢، **ذخائر العقبى** ص ٧٦، **المراجعات** ص ١٢٣، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٢٩.
٧٧. وَإِنْ مَا لَمْ يَضَعْ يَدَاهُ عَلَى رَأْسِهِ وَعَضَهُ تَحْتَ قَدَمَيْهِ من شِدَّةِ الْحَرِّ **العمدة** ص ١٠٤، **الطرائف** ص ١٢٣.
٧٨. إِنْ النَّاسَ تَنَحَّرُوا عن النَّبِيِّ، وَأَمَرَ عَلَيْهِمْ فَجَمَعَهُمْ **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٢٨، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٣٣.
٧٩. ثم **توفي** بالصلاة فصلًا بأصحابه وكعبين، ثم **أقبل**... **الخصال** ص ٦٦، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٢١.
٨٠. حَتَّى إِذَا كَانَ بِالْحَجَّةِ بِغَدِيرِ خَمٍّ صَلَّى الظُّهُورَ... **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٩١.
٨١. أَيُّهَا النَّاسُ، هَلْ تَسْمَعُونَ؟ **فَلَمَّا** رَسُولُ اللَّهِ الْيَكْمُ... **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٩١.
٨٢. أَيُّهَا النَّاسُ، إِنْ لَمْ يَكُنْ نَبِيٌّ من الْأَنْبِيَاءِ مِمَّنْ كَانَ قَبْلَ إِلا وَهَدَّ عَنِّي، ثُمَّ دَعَا اللَّهَ فَاجَابَهُ... **تفسير العياشي** ج ١ ص ٣٢٢، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٢١، **قال**: **فَلَمَّا** قُلِّي **دُعِيْتُ فَجِئْتُ**... **فضائل الصحابة** ص ١٥، **المستدرک للحاكم** ج ٣ ص ١٠٩، **مجمع الزوائد** ج ٩ ص ١١٦، **السنن الكبرى** للسنائي ص ٥، **خصائص أمير المؤمنين** للسنائي ص ٩٣، **المعجم الكبير** ج ٥ ص ١٦٦، **تفسير الألو سي** ج ٤ ص ١٩٢، **أنساب الأشراف** ص ١١٠.
٨٣. نشهد أنك بَلَّغْتَ وصححت وأبَّيْت ما عليك... **تفسير العياشي** ج ١ ص ٣٢٢، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٢١.
٨٤. ودعا أمير المؤمنين فرقي معه حَتَّى قام عن يمينه... **الإرشاد** ج ١ ص ١٧٥، **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٣٨٧.
٨٥. سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ غَدِيرِ خَمٍّ وَهُوَ يَقُولُ: فِي مَنَّا مَنَّا فِيمَا تَقَلَّبْتُمْ... **شرح الأخبار** ج ٢ ص ٢٨١، **رواجع**: **كمال الدين** ص ٣٢٤، **كشف المحجة** ص ٧٦، **فضائل الصحابة** ص ١٥، **المستدرک** ج ٣ ص ١٠٩.
- السنن الكبرى** ج ٥ ص ٢٥، **تفسير ابن كثير** ج ٤ ص ١٢٢، **تفسير الألو سي** ج ٤ ص ١٩٤.
٨٦. قام فيها (رسول الله ﷺ) يوماً خطيباً لمبارك يمدح خم، وقال: **إِنِّي** تَارِكٌ فِيمَا تَقَلَّبْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ... **أذوقكم الله** في أهل بيتي ثلاث مرات، **صحيح ابن حبان** ج ٤ ص ٦٣، **المعجم الكبير** ج ٥ ص ١٨٣، **تاريخ مدينة دمشق** ج ٢١ ص ١٩.
٨٧. **قال النبي ﷺ**: من أوفى بكم من أفساكم؟ فنجروا فقالوا: الله ورسوله، ثم قال: **ثانية**... **تفسير العياشي** ج ١ ص ٣٢٢، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٢٩.
٨٨. **بصائر الدرجات** ص ٩٧، **قرب الإسناد** ص ٥٧، **الكافي** ج ١ ص ٢٩٤، **التوحيد** ص ٢١٢، **الخصال** ص ٢١١، **كمال الدين** ص ٣٧٦، **معاني الأخبار** ص ٦٥، **كتاب من لا يحضره الفقيه** ج ١ ص ٢٢٩، **تحف العقول** ص ٢٥٩، **تهذيب الأحكام** ج ٣ ص ١٢٤، **كتاب الغيبة** للعليني ص ١٥٥، **الإرشاد** ج ١ ص ٣٥١، **كنز الفوائد** ص ١٢٢، **الإقبال بالأعمال** ج ١ ص ٥٦، **مسند أحمد** ج ١ ص ٨٤، **سنن ابن ماجه** ج ١ ص ٢٥، **سنن الترمذي** ج ٥ ص ٢٩٧، **المستدرک للحاكم** ج ٣ ص ١١٠، **مجمع الزوائد** ج ٧ ص ١٧، **تحفة الأحمدي** ج ٣ ص ١٣٧، **مسند أبي يعلى** ج ١١ ص ٣٠٧، **المعجم الأوسط** ج ١ ص ١١٢، **المعجم الكبير** ج ٣ ص ١٧٩، **التمهيد** لابن عبد البر ج ٢٢ ص ١٢٢، **نصب الرابة** ج ١ ص ٢٨٤، **كنز العمال** ج ١ ص ١٨٧، **وج** ١١ ص ٦٠٨، **تفسير التعلبي** ج ٤ ص ٩٢، **شواهد التنزيل** ج ١ ص ٢٠٠، **الدرر المنتورة** ج ٢ ص ٢٥٩.

٨٩. من كنت مولاه فعلي مولاه.. قالها لثلاثة **تفسير فرات** ص ٥٠٦ **ينابيع المودة** ج ١ ص ١٠٢ وج ٣ ص ١٢٢،**الطرائف** ص ١٢٤،**روابع الكافي** ج ١ ص ٢٩٥،**الأمالي** للطبرسي ص ٢٢٧،**بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٢٤.
٩٠. لَمْ شَرِبْ يَدَهُ إِلَى عَفْوَهِ فَرَعَهُ... حَتَّى صَارَتْ رِجْلُهُ مَعَ رِجْلَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ **الاحتجاج** ج ١ ص ١٧٦ **التحسين** ص ٥٨٣ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢٠٩.
٩١. معاشر الناس ، هذا عليٌ أخي ووصيي وواعي علمي... ؛ المصادر السابقة.
٩٢. هل سمعتم؟ فقالوا: اللهم بلبي، قال: فأقرتني؟ قالوا: بلى...: **تفسير العياشي** ج ٢ ص ٩٨ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٥٢.
٩٣. يا رسول الله، ما تأويل هذا؟ فقال: مَنْ كُنْتُ نَبِيَهُ فهِذَا عَلِيٌّ أَمِيرُهُ **تفسير فرات** ص ٥١٦ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٩٤.
٩٤. ما بين علمي إلا وقد علمته علياً... **الاحتجاج** ج ١ ص ١٧٢ **التحسين** ص ٥٨٢ **تفسير الصافي** ج ٢ ص ٥٩ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢٠٨ **معانير الناس**، هذا عليٌّ أنصركم لي وأنصركم لي، وأفرقكم إليّ وأفرقكم عليٌّ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢١٠.
٩٥. معاشر الناس، فزيرة كل نبيٍّ من صلبه، وفزني من صلب عليٍّ: **روضة الواعظين** ص ٩٥، **التحسين** ص ٥٨٢ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢١٠.
٩٦. إنا صراط الله المستقيم... ثم عليٌّ من بعدي: **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٢٧، **التحسين** ص ٥٨٦ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٣٢.
٩٧. فقال علي بن أبي طالب عند الله عزّ وجلّ، وقد أنزلها في القرآن أكثر من أن أحصيها... من بطن الله ورسوله وعليّاً والأئمة الذين ذكروهم، فقد فاز فوزاً مبيناً **روضة الواعظين** ص ٩٩ **الاحتجاج** ج ١ ص ٨٣.
٩٨. معاشر الناس، فتمنوا بالله ورسوله وبقوله الذي أنزل، أنزل الله التوراة ثم في عليٍّ، ثم النسل منه إلى المهدي **الاحتجاج** ج ١ ص ١٧٧، **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٢٧، **اليقين** ص ٣٥٤ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٣٢، **معانير الناس**، إنِّي نبيٌّ وعليٌّ وصيٌّ، لأبيّ عالم الأئمة منّا القوم المهديين...: **روضة الواعظين** ص ٩٧ **الاحتجاج** ج ١ ص ٨٠، **التحسين** ص ٥٨٨ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢١٢.
٩٩. وأمر الناس أن يبلغ الشاهد الغائب **الكافي** ج ١ ص ٢٨٩، **دعائم الإسلام** ج ١ ص ١٥، **كتاب سليم بن قيس** ص ١١٥، **الأمالي** للطبرسي ص ٢٦٠، **الاحتجاج** ج ١ ص ١٠٦، **ينابيع المودة** ج ٣ ص ٣٢٩.
١٠٠. لما نزلته: ﴿الْيَوْمَ أَقْلَعْتُ لَكُمْ وَيَتَكَبَّرُ...﴾، قال النبي: الله أكبر على إكمال الدين...: **المسترشد** ص ٢٢٨، **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٢٦، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٥٦.
١٠١. فقام بولاية عليٍّ ثلاثاً يوم غدیر خمّ...، فأقول الله: ﴿الْيَوْمَ أَقْلَعْتُ لَكُمْ وَيَتَكَبَّرُ...﴾ **الكافي** ج ١ ص ٢٨٩، **روابع دعائم الإسلام** ج ١ ص ١٥، **الأمالي** للسدوق ص ٥٠، **روضة الواعظين** ص ٣٥٠، **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٦٢، **اليقين** ص ٣١٢، **بشارة المصطفى** ص ٣٢٨، **المناقب** للخزرجي ص ١٢٥، **كشف الغمّة** ج ١ ص ٢٩٦، **تاريخ بغداد** ج ٨ ص ٢٨٢، **تاريخ مدينة دمشق** ج ٤٢ ص ١٣٣، **البداية والنهاية** ج ٧ ص ٣٨٦.
١٠٢. أن علي بن أبي طالب أخي ووصيي وخليفي وإمام من بعدي، الذي جعله مني محلّ هارون من موسى إلا أنه لا نبيّ بعدي **الاحتجاج** ج ١ ص ١٧٢، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢٠٦.
١٠٣. فقال: لهما رخصان تكونن بمنزلة هارون من موسى إلا أنه ليس بعدي نبيّاً لا ينبيّ أن أعقب إلا واثت خليفتي...: **المستدرک للحاكم** ج ٣ ص ١٣٢، **روابع مستند أحمد** ج ١ ص ٣٢١، **مجمع الزوائد** ج ٩ ص ١٢٠، **المعجم الكبير** ج ١٢ ص ٨٨، **كنز العمال** ج ١١ ص ٦٠٦، **روابع إيضا الكافي** ج ٨ ص ١٠٨، **الاحتجاج** ج ١ ص ١٥٥، **صحيح مسلم** ج ٧ ص ١٢٠، **سنن ابن ماجه** ج ١ ص ٢٥، **سنن الترمذي** ج ٥ ص ٣٠٤.
١٠٤. يا قوم، هؤلاء هم وراثتي...: **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٣٧، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٥٩، **معانير الناس**، فقولوا الذي قلت لكم، وسألوكم علي بن أبيه بأمره المؤمنين...، ومن جاء بعده من الأئمة مني...: **روضة الواعظين** ص ٩٩ **الاحتجاج** ج ١ ص ٨٣، **تفسير الصافي** ج ٢ ص ٦٦، **تفسير نور الثقلين** ج ١ ص ٣٠٥.
١٠٥. فإفاده القوم، نعم سمعنا وأطعنا أمر الله وأمر رسوله...: **روضة الواعظين** ص ٩٩، **تفسير الصافي** ج ٢ ص ٦٦، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢١٧.
١٠٦. وأمر عليّاً عليه السلام أن يجلس في حجة له بإزالته...: **الإرشاد** ج ١ ص ١٧٦، **كشف الغمّة** ج ١ ص ٢٢٨، **أعلام الوری** ج ١ ص ٢٢٢.
١٠٧. عشيت رسول الله ﷺ يوم غدیر خمّ بعامة...: **شرح الأخبار** ج ١ ص ٣٢١، **السنن الكبرى** للبيهقي ج ١٠ ص ١٢، **مسند أبي داود الطيالسي** ص ٣٢، **نظم درو السمطين** ص ١١٢، **الکامل لابن عدي** ج ٤ ص ١٧٢.
- ميزان الاعتدال** ج ٧ ص ٣٩٦، **إني رسول الله عثم علي بن أبي طالب**، عمامته السحاب **الغدیر** ج ١ ص ٢٩٢.
١٠٨. لما نزل علي أمير المؤمنين بالإمامة في ابتداء الأمر، جاءه قوم من قريش...: **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٧٥٥، **تنزيه الأئمة** للشريف المرتضى ص ١٩٧، **بحار الأنوار** ج ١٧ ص ٧١.
١٠٩. كان من قول رسول الله بعدي خمّ، سلّموا علي علي بن أبي طالب بأمره المؤمنين، فقالا: من الله ورسوله؟ فقال: نعم، حقاً من الله ورسوله **الاحتجاج** ص ١٠٨، **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ٢٦٦، **تفسير نور الثقلين** ج ٣ ص ٨٢.
١١٠. فقال له حمزة بنج بنج يا بن أبي طالب، أصبحت مولاي...: **روضة الواعظين** ص ١٣٥، **الإرشاد** ج ١ ص ١١٧، **العمدة** ص ١٥٥.
١١١. وكان أول من هأه بذلك عمر بن الخطاب، فقال له: بئع بنج يا بن أبي طالب...: **مسار الشيعة** ص ٣٩.
١١٢. إني هذا يوم عظيم الشأن، فيه وقع الفرج...: **مصباح المتجهد** ص ٧٥٥، **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٥٧، **المصباح** ص ٦٩٨، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٦٤.
١١٣. فجات الأئمة إلى إبيس الأخر، وخطوا العراب على رؤوسهم...: **تفسير القتي** ج ٢ ص ٢١٠، **تفسير الصافي** ج ٤ ص ٢١٨، **تفسير نور الثقلين** ج ١ ص ٦٥٨، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٢٠.
١١٤. هل عرفتم الفارس؟ ذلك حميريل، عرض عليكم...: **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٢٩، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٦١.
١١٥. **الأمالي** للسدوق ص ٦٧، **خصائص الأئمة** ص ٢٢، **روضة الواعظين** ص ١٠٣، **المسترشد** ص ٢٢٩، **أقسام المولى** ص ١٣٥، **الإرشاد** ج ١ ص ١١٧، **الفضول المختارة** ص ١٥٩، **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٣٠، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١١٢.
١١٦. لا تزال يا حسان مؤيداً بروح القدس ما نصرنا بسلاطك... **خصائص الأئمة** ص ٢٢، **الإرشاد** ج ١ ص ١١٧، **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٣٨٨.
١١٧. أكثر المخالفين لجزوا في دفع الاستقلال به إلى تجزير كون المواد الناصر والمحبّ **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢٢١، **المراجعات** ص ٢٨٠.
١١٨. ورسول الله ﷺ يقول كلما بايع قوم، الحمد لله الذي فضلنا على جميع العالمين: **روضة الواعظين** ص ١٩٩ **الاحتجاج** ج ١ ص ٨٢، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢١٧.
١١٩. لقد رأيت معاوية حتى قام فتنطى وخرج مغضباً...: **تفسير فرات** ص ٥١٧، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٩٤.
١٢٠. أوصلوا البيعة والمصافحة ثلاثاً...: **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢١٧.
١٢١. فسماحت لحدّ التلاوة وهو يقول، والله محدّد لأحمت إن كان يرى أن الأمر بتقسيم لعليٍّ من بعده: **تفسير العياشي** ج ٢ ص ٩٨، **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٥٢، **تفسير نور الثقلين** ج ٢ ص ٢٢٢.
١٢٢. اكتم علياً، فإن لكلّ جوراً لهأة، فقال لهم ما هذا من جور الأئمة...: المصادر السابقة.
١٢٣. ثم مضى حتى أتى رسول الله ﷺ وعلي إلى جانبٍ مُخْتَبِئٍ جَمَلًا سبه...: المصادر السابقة.
١٢٤. فلما كان بعد ثلاثة وجلس النبي ﷺ مجلسه، أتته رجل...: **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٦٦.

١١٥. أخذ رسول الله بعقد علي بن أبي طالب يوم غدیرختم تم قال: من كنت مولاه، فقام إليه أعرابي... فهذا عن أم هانئ؟... **شواهد التنزيل** ج ٢ ص ٣٨٥.لما بلغ بمقدیرختم وشاع ذلك في البلاد، أتى الحارث بن العمان القهري...**مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٢١. **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٥١. **الطرائف** ص ١٥٣.
١١٦. فركب راحلته، ولما أن تروى وعلم أن رحيل عمه، قال: إن فظي لا يظاوعني إلى التوبة... **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ١٦٧. **نهج الإيمان** ص ٢٨٨.
١١٧. فركب راحلته، فلما أصرح أنزل الله عليه طراً من السماء، في مناره حمراء... **تفسير مجمع البيان** ج ١٠ ص ٢٢٥. **بحار الأنوار** ج ١٥ ص ١٣٨.
١١٨. وأقول الله تعالى على رسوله: ﴿سَأَلْنَا سَائِلًا بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾... **مناقب آل أبي طالب** ص ١٦٦. **الغدیر** ج ١ ص ٢٢١، ٢٢٢.
١١٩. طوبى لمن والاه، والويل لمن عاداه، قالني أنظرإلى علي وشيخه يوم القيامة يزفون علي نوق... **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٦٧.
١٢٠. عقبة خُرشى إلى ذات أصفار ميلان، ثم إلى الجحمة، وليس بين الطرفين إلا ملبين: **معجم ما استمعج** ج ٣ ص ٩٥٢.
١٢١. فعذوله في العفة وهي عفة أرشى (خُرشى) بين الجحمة والأبواب، فعذوا عن بين العفة... **تفسير القمي** ج ١ ص ١٧٢. **بحار الأنوار** ج ٣١ ص ٩٣٣. انقلوا علي أن يفرأوا بالثني كافة على عفة خُرشى، وقد كانوا يعملوا مثل ذلك في غزوة تونك: **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ٩٧.
١٢٢. والرأي أن نقل محمداً قبل أن يدخل المدينة... فقد سبمة عن بين العفة... **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٢٩.
١٢٣. **المزار** لابن المشهدى ص ٢٤٢. **بحار الأنوار** ج ٩٧ ص ٢٨٢.
١٢٤. ابن زيارت، فركاب مفتاح الجنان بعد از زيارت ودفاع اميرالمؤمنين و قبل از زيارت آن حضرت در روز مولود ذكر شده است.
١٢٥. بحار الأنوار ج ٣١ ص ٢٩٣.

١٢٦. عبد الله بن سلام كه در ماجرای نزول آیه ولایت، درباره اسلام آوردن او سخن به میان آمده است، از دینی فریفته است، ایمان آوردن او باید قبل از سال هفتم هجری باشد، زیرا در سال هفتم یعنی فریفته بعد از جنگ خیبر از بین رفتند.
١٢٧. أقبل عبد الله بن سلام و معي ثمن قرمه مشن قد أسوأ بالثني ﷺ، فقال: يا رسول الله، إن مازلتا بعيدة ليس لنا مجلس ولا منجحت دون هذا المجلس، وإن قوماً لما رأونا أمتاً بالله ورسوله وصدة فنه رفضونا، وأولوا علي أنفسهم أن لا يجالسونا ولا يناكحونا ولا يكلمونا، فنزل ذلك علينا... **شواهد التنزيل** ج ١ ص ٢٢٢. **تفسير الأوسي** ج ٦ ص ١٦٧. **أعيان الشيعة** ج ١ ص ٣٦٨. **المناقب** للحريري ص ٢٦٤. **كشف الغمّة** ج ١ ص ٣٠٦. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ١٩٤.

١٢٨. عن أبي جعفر عليه السلام في قول الله عزوجل: ﴿وَلَمَّا وَرَّثَكُمْ اللَّهُ وَرَثَتَهُ وَالَّذِينَ كَانُوا﴾ الآية، قال: إن بعضاً من اليهود أسلموا منهم عبد الله بن سلام وبلدة واين يامين واين حوربا، فأول الثني عليه السلام: فقالوا: يا بني الله، إن موسى أوصى إلى يوشع بن نون، فمن وصيتك يا رسول الله...: **الأمالي** للصدوق ص ١٨٤. **روضة الواعظين** ص ١٠٢. **وسائل الشيعة** ج ٩ ص ٢٧٨. **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٠٩. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ١٨٣. **جامع أحاديث الشيعة** ج ٨ ص ٤٢٢. **التفسير الأصفي** ج ١ ص ٢٨٢. **التفسير الصافي** ج ٢ ص ٢٤. **تفسير نور الثقلين** ج ١ ص ٦٢٧.

١٢٩. فقاموا فأقرو المسجد فاذا سألنا خارج، فقالنا يا سائل! أما أطعناك أحد شيئاً؟ قال: نعم هذا الخاتم، قال: من أطعناك؟ قال: أطعناك ذلك الرجل الذي يعلّم، قال: علي أين حال أطعناك؟ قال كان راعماً، فكبر الثني وكبر أهل المسجد، فقال النبي ﷺ: علي بن أبي طالب وليكم بعدي، فالوا رغبنا بالله ربنا وبالإسلام ديناً ومحبته نبياً وعلماً بن أبي طالب ولتاً فأقول الله عزوجل: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ اللَّهُ وَرَثَتَهُ وَالَّذِينَ كَانُوا فَمَنْ جَزَبَ اللَّهُ عَنْهُ الْعَالَمِينَ﴾، فروي عن عمر بن الخطاب أنه قال: والله لقد صدقت أربعين خاتماً وأنا راعٍ ليزول في ما زول في علي بن أبي طالب، **الأمالي** للصدوق ص ١٨٤. **روضة الواعظين** ص ١٠٢. **وسائل الشيعة** ج ٩ ص ٢٧٨. **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٠٩. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ١٨٣. **جامع أحاديث الشيعة** ج ٨ ص ٤٢٢. **التفسير الأصفى** ج ١ ص ٢٨٢. **التفسير الصافي** ج ٢ ص ٢٤. **تفسير نور الثقلين** ج ١ ص ٦٢٧. ثم إن النبي ﷺ خرج إلى المسجد والناس بين قائم وراعي، وصرسائل، فقال له النبي ﷺ: هل أطعناك أحد شيئاً؟ قال: نعم خاتماً من ذهب، فقال له النبي ﷺ: من أطعناك؟ قال: ذلك القوم، وأوماً بيده إلى أمير المؤمنين عليه السلام، فقال له النبي ﷺ: علي أين حال أطعناك؟ قال: أطعني وهو راعٍ، فكبر النبي صلى الله عليه وآله... **شواهد التنزيل** ج ١ ص ٢٢٢. **تفسير الأوسي** ج ٦ ص ١٦٧. **أعيان الشيعة** ج ١ ص ٣٦٨. **المناقب** للحريري ص ٢٦٤. **كشف الغمّة** ج ١ ص ٣٠٦. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ١٩٤.

- ١٣٠... فاعطاني خاتمه، وأشار بيده فاذا هو بعلي بن أبي طالب، فنزلت هذه الآية: ﴿وَلَمَّا وَرَّثَكُمْ اللَّهُ وَرَثَتَهُ وَالَّذِينَ كَانُوا فَمَنْ جَزَبَ اللَّهُ عَنْهُ الْعَالَمِينَ﴾، فقال رسول الله صلى الله عليه وآله هو وليكم من بعدي **الأمالي** للصدوق ص ١٨٤. **روضة الواعظين** ص ١٠٢. **بحار الأنوار** ج ٩ ص ٢٢٩. ج ٣٥ ص ١٨٣. **جامع أحاديث الشيعة** ج ٨ ص ٤٢٢. **تفسير فرات الكوفي** ص ١٢٥. **تفسير نور الثقلين** ج ١ ص ٦٢٧.
١٣١. فلما استبان بن ثابت يقول: يا حسن تفديك نفسي ومهجتي وكل بطي، في الهدى وسراخ الذهب مدحي والمحر ضائع...: **شواهد التنزيل** ج ١ ص ٢٢٢. **تفسير الأوسي** ج ٦ ص ١٦٧. **أعيان الشيعة** ج ١ ص ٣٦٨. **المناقب** للحريري ص ٢٦٤. **كشف الغمّة** ج ١ ص ٣٠٦. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ١٩٤.

١٣٢. **فرائد السمطين** ج ١ ص ٣٢٢. **نظم درر السمطين** ص ١٢٢.

١٣٣. فروي عن عمر بن الخطاب أنه قال: والله لقد صدقت أربعين خاتماً وأنا راعٍ ليزول في ما زول في علي بن أبي طالب، فما تزله: **الأمالي** للصدوق ص ١٨٤. **روضة الواعظين** ص ١٠٢. **وسائل الشيعة** ج ٩ ص ٢٧٨. **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ٢٠٩. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ١٨٣. **جامع أحاديث الشيعة** ج ٨ ص ٤٢٢. **التفسير الأصفى** ج ١ ص ٢٨٢. **التفسير الصافي** ج ٢ ص ٢٤. **تفسير نور الثقلين** ج ١ ص ٦٢٧. وراجع **شرح الأخبار** ج ٢ ص ٣٢٦. **سعد السعود** ص ٩٧. **مستدرك الوسائل** ج ٧ ص ٢٥٨.

١٣٤. معاينة في الأصل من مادة نهلأ، علي وزن أهل، بمعنى إطلاق وقت القيد عن الشيء، وبذلك يقال للحجران الطلق حيث لا توضع محالها في كيس كي يستطع وليدها أن يوضع بسهولة، يقال له: ياعلي، وإنهال في الدعاء بمعنى الضرع وتغويض الأمر إلى الله، وإذا فشرخوا بمعنى الهلاك واللعن والعد عن الله كذلك بسبب ترك العبد طلقاً وحرماً في كل شيء، ترتب عليه هذه النتائج، هذا معنى المعاينة لغةً، أما مفهومها ما هو المعروف نزول هذه الآية، بمعنى الملازمة بين الشخصين، ولذا يجتمع أفراد اللحوار حول مسألة دينية مهمة في مكان واحد ويتضرعون الله أن يفضح الكاذب ويعاقبه: **راجع مختار الصحاح** ص ٢٢. **مجمع البحرين** ج ١ ص ٦٥٨. **النهاية** لابن الأثير ج ١ ص ١٦٧.

١٣٥. **تيل الاوطار** ج ٨ ص ٢١٦. **فتح الباري** ج ٨ ص ١٧٢ ذكر قصة أهل تحران بعد حج أبي بكر بالناس في السنة التاسعة و قبل حجة الوداع في السنة الثامنة).

١٣٦. صحيح معتمداً عن شهر بن حوشب، قال: قدم علي رسول الله ﷺ عند المسبح من أبيي ومعهم العاقب وقيس أخوه، ومعهم حارث بن عبد المسبح وهو غلام، ومعهم أربعون حبراً، فقال: يا محمداً، كيف تقول في المسبح؟ فوالله إن لشكر ما تقول، قال: فأوحى الله تعالى إليه: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ خَلْقٍ مِنْ تِرْيَاقٍ لَمْ قَالَ لَهُ نَسْ فَيَكُونُ﴾، فقال إجلالاً له منأ يقول: بل هو الله... **تفسير فرات الكوفي** ص ٨٩. **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٨٩.

١٣٧. فقال الأسقف: يا أبا القاسم، موسى من أيوه؟ قال: عمران، قال: فيوسف من أيوه؟ قال: يعقوب، قال: فانت من ليوك؟ قال: أبي عبد الله بن عبد المطلب، قال: فموسى من أيوه؟ فأعرض النبي ﷺ عنهم، فزول: ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ...﴾، فخلعا رسول الله فغشي علياً فلما أفان قال: أترجم أن الله أوحى إليك أن عيسى خلق من تراب؟ ما نجد هذا فيما أوحى إليه، ولا نجد فيما أوحى أبيي إليه، ولا نجد فيما أوحى عبد مولا، اليهود فيما أوحى إليهم، فزول: ﴿فَمَنْ تَخَلَّفَ قِيَوْمٍ بِتَوْبَتِهِمْ مَا يَأْتِي مِنَ الْعَلَمِ...﴾، قال وأصغيتا يا أبا القاسم، فمنى ناهلك؟ قال: بالعداء إنشاء الله، وأنصرف الضاري، فقال السبك لأبي الحارث ما تضمنون بمعايته؟ إن كان كاذباً ما نضع بمعايته شيئاً، وإن كان صادقاً لنهلكن، فقال الأسقف: إن غدا فجاه بولده

## الماس هستتى / ١٣٩

وأهل بيته فأحذروا ماعلته، وإن غدا بأصحابه فليس بشيء... **مناقب آل أبي طالب** ج ٣ ص ١٢٣. **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٣٢٤. **تفسير أبي حمزة الثمالي** ص ١٢٣.

١٢٨. ولقد جازم بالفعل من أمر صاحبكم، والله ما بأهل قوم نبيّاً قطّ فعاش كبيرهم ولا نبت صغيرهم، ولئن فعلتم لتهلكن: **مناقب آل أبي طالب** ج ٣ ص ١٢٣. **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٢٨١ و ج ٢٥٨. فقال القوم بعضهم لبعض: حتى نطهر بين يدينا هذه؟ بكثرة إتيانهم من أرياش الناس، أم بأهل من أهل الصغرة والقطارة؟ فذهب وروى الأبياء وموضع بهلهم...: **الاختصاص** ص ١١٢. **سعد السعود** ص ٩٣. **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٢٥٤.

١٢٩. روي أنه عليه السلام لما أورد الفلاني على نصارى نجران، ثم لبّهم أمرؤوا على جعلهم، فقال عليه السلام: إن الله أمرني إن لم تخلوا الحقّة أن أباهلكم... وروي أنه عليه السلام لما خرج في السيرط الأسود، فجاء الحسن رضي الله عنه فأدخله، ثم جاء الحسين رضي الله عنه فأدخله، ثم فاطمة ثم علي رضي الله عنهما، ثم قال: ﴿إِنَّمَا بُرِّئَ اللَّهُ بِرِّئَهُ اللَّهُ يَبْرِئُ عَمَّكَ الْإِثْمَانَ أَقْلَ الْبَيْتِ وَيَبْطِرُهُمْ تَهْفِيرًا﴾. واعلم أنّ هذه الرواية كالتلحق على صحتها بين أهل التفسير والحديث: **تفسير فخر الرازي** ج ٨ ص ٨٥.

١٥٠. إنا دعوت فأتوا، فقال أسقف نجران: يا معشر النصارى! إنّي لأرى وجوهاً لو شاء الله أن يزيل جلاً من مكانه لأزاله بها، فلا يهاملوا فتهلكوا فلم يبق على وجه الأرض نصراى إلى يوم القيامة: **مناقب آل أبي طالب** ج ٣ ص ١٢٣. **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٢٨١ و ج ٢٥٨ ص ٢٥٨.

١٥١. إن رسول الله ﷺ أنه حيران من أخبار النصارى من أهل نجران، فتكلّموا في أمر عيسى... فأخذ يبد علي والحسن والحسين وفاطمة، ثم خرج وكفّه إلى السماء، وفرّج بين أصابعه، ودعاهم إلى المبالغة... وكذلك المبالغة يشكك يده في يده يرفعهما إلى السماء، فلما رآه الحيران قال أحدهما لصاحبه: والله لئن كان نبيّاً لتهلكن، وإن كان غير نبيّ فكفنا نومه، فكفّا وتصرفا: **تفسير العياشي** ج ١ ص ١٧٦. **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٢١١. **تفسير نور الثقلين** ج ١ ص ٣٣٨.
١٥٢. عن سعد بن أبي وقاص قال: لما تولت هذه الآية: ﴿قُلْ لَنُؤْتِيَنَّكَ أُلْحُاقًا وَأَنبَأُكَ خَيْرًا﴾، دعا رسول الله عتياً وفاطمة وحسناً وحسيناً، فقال: اللهم هؤلاء أملي، **صحيح مسلم** ج ٧ ص ١٢٠. **سنن الترمذي** ج ٢ ص ٢٩٣. **فتح الباري** ج ٧ ص ١٠٠. **تحفة الأحوذي** ص ٨ ص ٢٧٨. **نظم درر السطين** ص ١٠٨. **زاد المسير** ج ١ ص ٣٣٩. **الدرّ المنتور** ج ٢ ص ٣٩. **فتح القدير** ج ١ ص ٣٢٨. **تفسير الأوسى** ج ٣ ص ١٩٠. **أسد الغابة** ج ٤ ص ٢٦٤. **الإصابة** ج ٤ ص ٤٢٨. **البداية والنهاية** لابن كثير ج ٧ ص ٣٧٤. **نتائج المودة** ج ٢ ص ١٢٠. **مناقب آل أبي طالب** ج ٣ ص ١٢٢. **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٣٣٣.

١٥٣. فأقبل إليه فللا، بين ثاهلنا يا أبا القاسم؟ قال: خير أهل الأرض وأحرمهم على الله عزّ وجلّ، بهؤلاء، وأشار لهما إلى علي وفاطمة والحسن والحسين صلوات الله عليهم، فلاّ فما تراك جنت لمساقلنا بالكبر ولا من الكفر ولا لأهل البشارة من نرى منى آمن بك وإيمانك، وما يرى ما ها معك إلا هذا الشاب والمرأة والقصين، فهؤلاء! تاهلنا؟! قال: نعم، أولم أخبركم بذلك أممّا؟ نعم، بهؤلاء، أمرت والذي يخفى بحقّ أن أباهلكم، فأصارت حبيزاً ألوانهما... ويحكّم لا يهملوا، أفكروا ما عزّتم عليه في الجامعة من صفته، فوالله إنكم لتصلون حقّ العلم آله لصادق...: **إقبال الأصمأل** ج ٢ ص ٣٢٥. **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٣٦١.

١٥٤. يا محمّد! إن الله عزّ وجلّ يبرئك السلام ويقول: إن عبدى موسى ﷺ عادوا عدوّاً، فلزون بأحقّ هارون وبنيه، فخصمت فلزون بأحقّه وماله ومن أروه من نومه، ويعزّي أقسم وجلاي يا أحمد، لو بأعلت كل ومن تحت الكساء من أهلك أهل الأرض والخالق جميعاً، فلفطت النساء، كسفاً والرجال زيراً، ولماحت الأرض فلم تستقرأ! إلا أن أناء، ذلك، فسجد النبي ﷺ ووضع على الأرض وجهه، ثم رفع يده حتى تشبّ للناس عفةً لإبطه، فقال: شكراً لكم، شكراً للسمعة...:

**إقبال الأصمأل** ج ٢ ص ٣٢٨. **بحار الأنوار** ج ٢١ ص ٣٢٤. **تفسير نور الثقلين** ج ٢ ص ١٢٢.

١٥٥. لأخبرنّ لكم رجلاً كفتى، يخفى الله به خيره، سيفه سوطه...: **بصائر الدرجات** ص ٤٢٢. وروى **الأمامي** للصدوق ص ٤١٨. **الفضائل** ص ٥٥٥. **عيون أخبار الرضا** ج ٢ ص ٢١٠. **تحف العقول** ص ٢٢٩. **الأمامي** للطبرسي ص ٥٢٤. **بحار الأنوار** ج ٥ ص ٩٤ و ج ٢١ ص ٢٨٠ و ج ٢٥ ص ٢٢٤. **مجمع الزوائد** ج ٧ ص ١١٠. **المصنّف** ص ٥٠٦. **سنن السنائي** ج ١ ص ١٢٧. **شرح نهج البلاغة** ج ٩ ص ١٢٧. **كتاب العمال** ج ٤ ص ٤٢١.

١٥٦. وعمر قائمٌ بالسيف رأسه، وخاله بن الوليد، أبو عبد الله، عجز العجاج وماتم موثي أبي حذيف...: **كتاب سليم بن قيس** ص ١٥١. **الاحتجاج** ص ١٠٩. **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ٢٧٠.

١٥٧. فقال: إن أنا لم أفعل فنه؟ قال: إنا! والله لأدري لآله إلا هو، تغرب عفتك...: **الإمامة والسياسة** ج ١ ص ٢٠. وروى **الاحتجاج** ج ١ ص ٢٠٧. **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ١١٥. **كتاب سليم بن قيس** بن ٢ ص ٥٨٣.

**المسترشد** ص ١٣٨. **الاحتجاج** ج ١ ص ٢١٣ و ٢١٥. **بحار الأنوار** ج ٢٠ ص ١٨٠.

١٥٨. أتأ تحرّ بهذا الأمر منكم، لا أيايكم وأنتم أولى بالبيعة لبي **الاحتجاج** ج ١ ص ٩٥. **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ١٨٥.

١٥٩. أخذتم هذا الأمر من الأصمأل واحتججتم عليهم بالفقرىة من رسول الله، فأطوكم المفاضة...: **الاحتجاج** ج ١ ص ٩٥. **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ١٨٥. **التدوير** ص ٣٧١. **الستيفة وفدك** ص ٤٢. **شرح نهج البلاغة** ج ١١ ص ١٦٠.

١٦٠. قال: فأشدك بالله، أي برز رسول الله وأعلمي وروادفي في مبالغة المشركين؟ أم بك وأهلك وولدك؟ قال: بل بكيا **الاحتجاج** ج ١ ص ١٦٣.

١٦١. إز أن جهت كه يابسر، بواي صرف غدا به حضرت زهرا فرمود: ادعني لى زوجك وبنيتاه، واسمى از زينب(ع)، دختر فاطمه(ع) به میان نمى آيد، بواي احتضال مي‌دمم جز آن روز، زينب ٣ به دنيا نياهمه بوده است. تولد زينب درسال ششم هجري بوده است. پس جريان حديث كسا قبل از سال ششم روى داده است.

١٦٢. قالت أم سلمة زوجة النبي ﷺ حين جاء نعي الحسين بن علي، لعنت أهل العراق وقالت: فقلوه فقلهم الله، غزوه وأذّوه لعنهم الله، فإنّي رأيت رسول الله ﷺ وقد جاءته فاطمة غداً بريمة قد صنعت فيه عصفك، تحمليها في طين حتى وضعها بين يديه، فقال لها: أين ابن عتق؟ قالت: هو في البيت، قال: انهي فادعيه فأنتي بائنه. قالت: وجاءت فغرد إليها قلّ واحد منهما يبد، وعظي بمشي في أثرها، حتى دخلوا على رسول الله ﷺ، فأجلسهما في حجره، وجلس علي عن يمينه، وجلست فاطمة عن يساره، قالت أم سلمة: فاجتذب من تحتي كساءً خبيراً كان يساعداً لنا على العثاية في المدينة فقله رسول الله ﷺ، وأخذ طرفي الكساء وألوى بيده اليمنى إلى ربه عزّ وجلّ وقال: اللهم هؤلاء أهل بيتي، أحبّ عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً...: **العمدة** لابن الطبريق ص ٣٥. **الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف** ص ١٢٤. **ذخائر العقبى** ص ٢٢. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ٢٢١. **مسند أحمد** ج ٦ ص ٢٩٨. **جامع البيان** ج ٢٢ ص ١١١. **شواهد التنزيل** ج ٢ ص ١٠٤. **تفسير ابن كثير** ج ٣ ص ٢٩٢. إن النبي ﷺ كان في بيته، فأنت فاطمة بريمة فيها حبررة فدخلت بها عليه، قال: ادعني لى زوجك وابنيك، قالت: فجاء عليّ وحسن وحسين، فدخلوا وجلسوا يأكلون من تلك الحبررة...: **العمدة** لابن الطبريق ص ٣٢. **سعد السعود** ص ١٠٦. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ٢٢٠. **تفسير مجمع البيان** ج ٨ ص ١٥٤. **تفسير الثعلبي** ج ٨ ص ٢٢.
العصفية: دقيق لثكّ بالسمن ويطبخ **النهاية في غريب الحديث** ج ٣ ص ٢٢٤. **لسان العرب** ج ٣ ص ٢٩١. **تاج الغروس** ج ٥ ص ١٠٨.

١٦٣. ليلة أسري بي إلى السماء... فيمّا أنا أدور في قصورها وبساتينها ومقاميها، إذ شممت رائحة مطيّة فأعجبتني لتلك الرائحة، فقلت: يا حبيبي...: **مدينة المعاجز** ج ٣ ص ٢٢٢.

١٦٤. كان النبي ﷺ يكثر قبيل فاطمة(ع)، فعاتبته على ذلك عائشة فقالت: يا رسول الله، إنك تكثر قبيل فاطمة؟ فقال لها: إنه لما خرج بي إلى السماء...: **تفسير العياشي** ج ٢ ص ٢١٢. **بحار الأنوار** ج ٨ ص ١٢٢. وروى **تفسير القمّي** ج ١ ص ٢٦٥. **تفسير نور الثقلين** ج ٢ ص ٥٠٢. **نتايج المودة** ج ٢ ص ١٣١. **ذخائر العقبى** ص ٣٦. **تفسير مجمع البيان** ج ٦ ص ٣٧. رسول الله ﷺ...: فلما إذا انتفت إلى الجنة شمنت ريحها من فاطمة: **الطرائف في معرفة مذهب الطوائف** ص ١١١. **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٦٥. رسول الله ﷺ... فأكلها ليلة أسري بي. فعلقت خديجة فاطمة، فكتت إذا انتفت إلى راحة الجنة شمنت رقة فاطمة **المستدرک** ج ٣ ص ١٥٤. **كنز العمال** ج ١٢ ص ١٠٩. **الدرّ المنتور** ج ٤ ص ١٥٣.

١٦٥. توبته إلى رسول الله ﷺ، فجلسنّ أنظر حتى جاء رسول الله ﷺ فجلس ومنعه علي والحسن والحسين عليهم السلام، أخذ كل واحد منهما بيده، حتى دخل فأثى علياً وفاطمة فأجلسهما بين يديه، فأجلس حسناً وحسيناً كل واحد منهما على فخذه، **المجموع** ج ٣ ص ٢٦٦. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ٢١٧. **المستدرک** للبتليوي ج ٢ ص ٢١٦. **السنن الكبرى** للبيهقي ج ٢ ص ١٥٢. **شواهد التنزيل** ج ٢ ص ٥٤. **تاريخ مدينة دمشق** ج ٤١ ص ٥٥.





## الماس هستنى / ١٤١

١٨٠

١٨٠. عن أبي بصير قال: حججتا مع أبي عبد الله في السنة التي ولد فيها ابنه موسى عليه السلام، فلما نزلنا الأبراء وضع لنا... **المحاسن** ج ٢ ص ٣١٤ **بحار الأنوار** ج ٣ ص ٢٨٠. عن أبي بصير قال: كنت مع أبي عبد الله عليه السلام في السنة التي ولد فيها ابنه موسى عليه السلام، فلما نزلنا الأبراء وضع لنا أبو عبد الله عليه السلام الغداء... إذ أتته رسول حميدة أن الطلق قد ضربني، وقد أمرتني أن لا أسبِّحك بابتك هذا، فقال: وهب الله لي غلاماً، وهو خير من برأ الله... **بصائر الدرجات** ص ١٤٦٠ **الكافي** ج ١ ص ٣١٨ **بحار الأنوار** ج ٢٥ ص ٢٢.

١٨١. عن أبي بصير قال: كنت مع أبي عبد الله عليه السلام في السنة التي ولد فيها ابنه موسى عليه السلام، فلما نزلنا الأبراء وضع لنا أبو عبد الله عليه السلام الغداء... إذ أتته رسول حميدة أن الطلق قد ضربني، وقد أمرتني أن لا أسبِّحك بابتك هذا... فقال: وهب الله لي غلاماً، وهو خير من برأ الله... **بصائر الدرجات** ص ١٤٦٠ **الكافي** ج ١ ص ٣١٨ **بحار الأنوار** ج ٢٥ ص ٢٢. عن أبي بصير قال: حججتا مع أبي عبد الله في السنة التي ولد فيها ابنه موسى عليه السلام، فلما نزلنا الأبراء، وضع لنا... **المحاسن** ج ٢ ص ٣١٤ **بحار الأنوار** ج ٣ ص ٢٨٠. عن مهناك القصباء قال: خرجت من مكة وأنا أريد المدينة، فمرت بالأبراء وقد ولد لأبي عبد الله عليه السلام، فبقيته إلى المدينة، ودخل بعدي فاطمـة الناس ثلاثاً... **المحاسن** ج ٢ ص ٢١٨ **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ٢.

١٨٢. عن يعقوب السراج قال: دخلت على أبي عبد الله عليه السلام وهو واقف على رأس أبي الحسن موسى وهو في المهد، فجعل يسأله طويلاً فجلست حتى فرغ، فقمت إليه فقال: ادنْ إلى مولادِ نسلم عليه، فدنوت فسلمت عليه، فرد علي بلسان فصيح، ثم قال لي: اذهب، فغير اسم ابنتك التي سميتها أمس، فبَّه اسم يعقظه الله، وكانت ولدت لي بنت وسميتها بالحيمراء، فقال أبو عبد الله عليه السلام: الله إلى أمرك ترضد. فقيرت اسمها: **الكافي** ج ١ ص ٣١٠ **الإرشاد للشيخ** ج ٢ ص ٢١٩. **مناقب آل أبي طالب** ج ٣ ص ٤٠٧. **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ١٩.

١٨٣. عن محمد بن مسلم قال: دخل أبو حنيفة على أبي عبد الله عليه السلام فقال له: رأيت ابنتك بعثتني والناس يمزون بين يديه فلا ينهائم، وفيه ما فيه... نعم يا أيُّدنا! إن كنت الذي أضلني له كان أقرب إلي منهم، يقول الله عزَّ وجلَّ: ﴿ وَنُحِشُّ أَوْلَادَ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ مِن بَيْنِ أُمَّةٍ مُّطَهَّرَةٍ ﴾... **الكافي** ج ٣ ص ٢٤٧. **الاختصاص** ص ١٨٩. **مناقب آل أبي طالب** ج ٣ ص ٢٢٤. **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ١٧١. **جامع أحاديث الشيعة** ج ٥ ص ٥٢٤.

١٨٤. جوزتم لعامة والمخاتمة أن يسبِّحكم إلى رسول الله صلى الله عليه وآله ويقولوا لكم: يا بني رسول الله، وأنتم بنو علي، ولأنما ينسب العمري إلى أبيه، وفاطمة أمنا هي وعمنا، والتي جدكم من قبل أمكما؟ فقلت: يا أمير المؤمنين، لو أن النبي نُحِشَّ فخطب إليك كرويتك، هل كنت تخشع؟ قال: سبحان الله! ولم لأخيه؟ بل أفخر على العرب والنجم وفخرش بذلك؟ فقلت له: لكأنه لا يخطب إلي ولا أزوجه، فقال: لأنه ولدني ولم يلدك، فقال: أحسنت يا موسى! ثم قال: كيف ففكرت في ذنبي التي والتي لم يعقب، ولأنما عقبنا الذكر لا الأنثى، وأنتم ولد الإناث، ولا يكون ولدنا عملاً له... ولم يذع أحد أنه أدخله النبي صلى الله عليه وآله تحت الكساء، عند معاينة الصاري إلا علي بن أبي طالب عليه السلام وفاطمة والحسن والحسين وأبياتا، ولساننا فـساطمة، وأ نسفنا علي بن أ بسى: **الاحتجاج** ج ٢ ص ١٤٤. **بـسحار الأنوار** ج ٢٨ ص ١٢٨. **أفـصيان الشيعة** ج ١ ص ١٠١. ١٨٥. لما ورد أبو الحسن موسى عليه السلام على المهدي، رأه يرد المظالم، فقال: يا أمير المؤمنين، ما بال مظلمتنا لا ترقى؟ قال له: وما ذلك يا أبا الحسن؟... يا أبا الحسن حدِّمنا لي، فقال: حدِّمنا جيل أحد، وحدِّمنا عرش مصر، وحدِّمنا سيف البحر، وحدِّمنا دومة الجندل، فقد له كل هذا؟ قال: نعم يا أمير المؤمنين هذا كله، إذ هذا كله مثا لم يوجب على عمله رسول الله صلى الله عليه وآله جيل ولا ركاب، فقال: كثير، وانظر فيه: **الكافي** ج ١ ص ٥٢٣. **تهذيب الأحكام** ج ٢ ص ١٢٨. **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ١٥٤. **جامع أحاديث الشيعة** ج ٨ ص ٤٠٤. **تفسير نور الثقلين** ج ٣ ص ١٥٤.

١٨٦. عن علي بن يقطين قال: كنت عند هارون الرشيد يوماً إذ جاءت هدايا ملك الروم، وكانت فيها دعة مدياح سوداء، لم أر أحسن منها، فرأني أنظر إليها، فوهبها لي، وبعتها إلى أبي إبراهيم عليه السلام، ما عسى أن أصنع بها، ألبسها في أوقات وأصلحني فيها ركعات، وقد كنت دعوت بها عند مصرفي من دار أمير المؤمنين الساعة ألبسها...: **الخراج والجرانج** ج ٢ ص ٥٥٤. **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ٥٩.

١٨٧. عن هشام بن الحكم قال: قال لي أبو الحسن موسى بن جعفر عليه السلام: يا هشام، إن الله تبارك وتعالى بشر أهل العقل والفهم في كتابه فقال: ﴿ فَتَبَيَّرَ عِيَادَهُ الَّذِينَ يَشْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴾... يا هشام، قبل العمل من العالم مقبول مضاعف، وكثير العمل من أهل الهوى والجهل، مردود. يا هشام، إن العقائل رضي بالذنن من الدنيا مع الحكمة، ولم يرض بالذنن من الحكمة...: **الكافي** ج ١ ص ١٢٣. **تحف العقول** ص ٣٢٨. **بحار الأنوار** ج ١ ص ١٢٥.

١٨٨. ويوم سدة الأبرياء وفتح بابيه، وهو يوم عرفة **بحار الأنوار** ج ٢٨٣ ص ٩٧. ١٨٩. فلما كان في آخر يوم من أيام التشريق... فجاء إلى مسجد الخيف فدخله وتابى: الصلاة جامعة...: **إقبال الأعمال** ج ٢ ص ٢٢٢. **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١٢٩. ١٩٠. ودخل [رسول الله] مكة، فأقام بها يوماً واحداً... فخلا به يوم ذلك وليته، واستودعه العلم والحكمة التي أنه إيناه: **بحار الأنوار** ج ٢٨ ص ٩٤. ١٩١. أوحى الله تعالى إليه أن يا محمد قد قضيت نوبتك واستكملت إيمانك، فاجعل العلم الذي عندك والإيمان والاسم الأكبر وميراث العلم وأثار علم النبوة في أهل بيتك، علي بن أبي طالب...: **الكافي** ج ١ ص ٢٩٢. **بصائر الدرجات** ص ٣٨٨.

**بحار الأنوار** ج ١١ ص ٢٨. **تفسير العياشي** ج ١ ص ١٤٨.

١٩٢. لما نزل قديد قال لعلي: يا علي، إني سألت رضى أن يوالي بيتي وبينك... وسألت رضى أن يحملك وصيتي ففعل: **الكافي** ج ٨ ص ٣٧٨. **الأمانى** للنفيد ص ٢٧٩. **مناقب آل أبي طالب** ج ٢ ص ١١٤. **بحار الأنوار** ج ٣٦ ص ١٠٠. وسلم جبرئيل على علي بإمرة المؤمنين، فقال علي عليه السلام: يا رسول الله، أسبغ الكلام ولا أحسن الرواية، فقال: يا علي، هذا جبرئيل أتاني من قبل رضى بتصديق ما وعدني... فلما كان من الغد خرج رسول الله صلى الله عليه وآله بجماعة أصحابه فحمد الله...: **الأمانى** للصدوق ص ٢٢٤. **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ١١١. **تفسير نور الثقلين** ج ١ ص ٤٥٢.

١٩٣. ولى حسنى الله عليه للصف من ذى الحجة سنة ثلثي عشرة ومئتين: **الكافي** ج ١ ص ٢٩٧. وراجع **تهذيب الأحكام** ج ٤ ص ٩٢. **الإرشاد للشيخ** ج ٢ ص ٢٩٧. **مناقب آل أبي طالب** ج ٣ ص ٥١٥. **بحار الأنوار** ج ٥٠ ص ١١٤.

١٩٤. قديداً موضع بين مكة والمدينة، بينها وبين الحنيفة سبعة وعشرون ميلاً: **النفحة المسكية في الرحلة المكية** ص ٣٢٠. ١٩٥. إن رسول الله صلى الله عليه وآله لما نزل قديد قال لعلي عليه السلام: يا علي، إني سألت رضى أن يوالي بيتي وبينك ففعل... وسألت رضى أن يواصي بيتي وبينك ففعل... فأقول الله سبحانه وتعالى: ﴿ قَدَّمْتُكَ لِتُرِكَ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ وَحَاقَكَ بِهِ صَدْرُكَ ﴾...: **الكافي** ج ٨ ص ٣٧٨. **الكافي** ج ٨ ص ٣٧٨. **تفسير العياشي** ج ٢ ص ١٢١. **تفسير نور الثقلين** ج ٧ ص ٣٢٢.

١٩٦. فأقول الله عليه: ﴿ قَدَّمْتُكَ لِتُرِكَ بَعْضُ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ ﴾، إلى آخر الآية، قال: ودعا رسول الله عليه وآله السلام -لأمير المؤمنين في آخر صلاته واقعاً بها صوته يسبح الناس، يقول: اللهم هب لعلي المؤدة في صدور المؤمنين، واهبته والعظفة في صدور السانقين، فأقول الله: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَنَجْعَلُ لَهُمُ آلَهُمْ ذُوًا لَهُمْ بِشْرَةً يُحِبُّونَ إِلَيْهِمْ وَنَجْعَلُهُم بِشْرَتَهُمْ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا بِسْمِ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَعَلَىٰ عُقُولِهِمْ عِزَابٌ مِنَ اللَّهِ﴾. **تفسير العياشي** ج ٢ ص ١٢٢. **بحار الأنوار** ج ٣٥ ص ٣٥٤. **تفسير نور الثقلين** ج ٢ ص ٣٢٣.

١٩٧. أن علي بن إبي طالب أحمى ووصيى وحلفني و الإمام من بعدي الذي حملته مني محلّ هارون من موسى إلا أنه لا ينبي بعدني: **الاحتجاج** ج ١ ص ١٧٣. **بحار الأنوار** ج ٣٧ ص ٢٠٤.

١٩٨. **المزار** لابن الشهيدى ص ٢٤٤. **بحار الأنوار** ج ٩٧ ص ٢٨٤.

١٩٩. في الثامن عشر من ذى الحجة من سنة خمس وثلاثين من الهجرة قبل عثمان... وفي هذا اليوم بايع الناس أمير المؤمنين عليه السلام بعد عثمان: **بحار الأنوار** ج ٣١ ص ٤٩٢.

٢٠٠. فلما كان بعد ثلاثة وجلس النبي ﷺ مجلسه، أتاه رجل من بني مخزوم يستن عمرين عتبه موفي غير آخر حارث بن العمدان القهري. فقال يا محمد، لئالك عن ثلاث مسائل... فاعطى عليا حجارة من السماء... بحار الأنوار ج ٣٧ ص ١٦٦.
٢٠١. تعدوا له في العقبة وهي عقبة أرض (مَرَشَى) بين الجحفة والأبواء، فعدوا عن بين العقبة... تفسير القمي ج ١ ص ١٧٤ بحار الأنوار ج ٣١ ص ٦٣٢.
٢٠٢. في الربيع والعشرين تصدق أمير المؤمنين عليه السلام بالخاتم وهو رابع فترت ولايته في القرآن بحار الأنوار ج ٩٥ ص ١٩٨.
٢٠٣. أقل عبد الله بن سلام وعمه نفر من قومه ممن قد آمنوا بالنبي ﷺ، فقال يا رسول الله إن مثارنا بعنة... شواهد التنزيل ج ١ ص ٢٢٤ تفسير آلوسي ج ٦ ص ١٦٧ أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٢٨ مناقب للخوارزمي ص ٢٢٤.
- كشفت الغمة ج ١ ص ٣٠٦ بحار الأنوار ج ٣٥ ص ١٩٦.**
٢٠٤. وغسل يوم المباغلة وهو الربيع والعشرون من ذي الحجة تهذيب الأحكام ج ١ ص ٤٠ وراجع مصباح المنهجد ص ١٧٤ السرائر ج ١ ص ١٢٥ الحدائق الناضرة ج ٢ ص ١٩٠ رياض المسائل ج ٢ ص ٢٧٩.
- جواهر الكلام ج ٥ ص ٣٩ وسائل الشيعة ج ٨ ص ١٧١ بحار الأنوار ج ٧٨ ص ٢٣.**
٢٠٥. روي أنه عليه السلام لما أورده اللال على نصارى نجران، ثم إنهم أصرؤا على جهلهم، فقال عليه السلام: إن الله أمرني إن لم تقبلوا الحق أن أباهلكم... وروي أنه عليه السلام لما خرج في العرط الأسود، فجاه الحسن رضي الله عنه فأدخله، ثم جاء الحسين رضي الله عنه فأدخله، ثم فاطمة ثم علي رضي الله عنهما، ثم قال: ﴿إِنَّمَا تَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّيشَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾. واعلم أن هذه الرواية كالتحقق على صحتها بين أهل التفسير والحديث: **تفسير فخر الرازي ج ٨ ص ٨٥.**
٢٠٦. روي أنه عليه السلام لما أورده اللال على نصارى نجران، ثم إنهم أصرؤا على جهلهم، فقال عليه السلام: إن الله أمرني إن لم تقبلوا الحق أن أباهلكم... وروي أنه عليه السلام لما خرج في العرط الأسود، فجاه الحسن رضي الله عنه فأدخله، ثم جاء الحسين رضي الله عنه فأدخله، ثم فاطمة ثم علي رضي الله عنهما، ثم قال: ﴿إِنَّمَا تَرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّيشَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾. واعلم أن هذه الرواية كالتحقق على صحتها بين أهل التفسير والحديث: **تفسير فخر الرازي ج ٨ ص ٨٥.**
٢٠٧. أو أن جهت كه يابسر براي صرف غذا به حضرت زهرا فرموده: ادعي لي زوجك وإيتيك، واسمى أو زينب عليها السلام، دعت فاطمة عليها السلام به میان نمی آید برای همین احتمال می‌دهم در آن روز، زينب ٣ به دنیا نیامده بوده است، تولد زينب در سال ششم هجري بوده است، پس جریان حديث كسا قبل از سال ششم روى داده است.
٢٠٨. وكانت الصلوة في ليلة خمس وعشرين من ذي الحجة، ونزل أهل أبي في يوم الخامس والعشرين منه مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٤٨ بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٢٢ في ليلة خمس وعشرين من ذي الحجة تصدق أمير المؤمنين وفاطمة عليها السلام، وفي اليوم الخامس والعشرين منه نزلت فيهما وفي الحسين والحسين ﷺ سورة هل أتى، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٤٨ إقبال الأفعال ج ٢ ص ٨ بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٢٢.
٢٠٩. سورة هل أتى به تصريح ابن عباس قبل از سوره «طلاق» نازل شده است، سوره طلاق هم در سال ششم نازل شده است، بنابراین تاریخ نزول سوره «هل أتى» سال ششم می‌باشد، راجع شواهد التنزيل ج ٢ ص ٤١٠ الإنسان للسيوطي ج ١ ص ٣٨ تفسير مجمع البيان ج ١٠ ص ٢١١ بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٥٦.
٢١٠. عن أبي بصير قال حجنا مع أبي عبد الله في السنة التي ولد فيها ابنه موسى عليه السلام، فلما نزلنا الأبواء وضع لنا... المحاسن ج ٢ ص ٣١٤ بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٨ عن أبي بصير قال كنت مع أبي عبد الله ﷺ في السنة التي ولد فيها ابنه موسى عليه السلام، فلما نزلنا الأبواء وضع لنا أبو عبد الله ﷺ الغداء... إذ أنه رسول حميدة أن الطلق قد ضربني، وقد أمرتني أن لا أسيفك بانك هذا... فقال: وهب الله لي غلاماً، وهو خير من يرأ الله... بصائر الدرجات ص ٤٦٠ الكافي ج ١ ص ٣٨٥ بحار الأنوار ج ٣٥ ص ٢٢.

## منابع تحقيق

١. الإنفان في تفسير القرآن، جلال الدين السيوطي (ت ٩١١هـ)، تحقيق: سعيد المندوب، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.
٢. الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي الطبرسي (ت ٦٢٠هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٣. الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، ١٤١٤هـ.
٤. الأذكار النووية، محيي الدين أبو زكريا يحيى بن شرف النووي الدمشقي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٥. الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد، أبو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ) تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٦. أسباب نزول القرآن، أبو الحسن علي بن أحمد الواحدي النيسابوري (ت ٤٦٨هـ)، تحقيق: كمال بسيوني زغلول، بيروت: دار الكتب العلمية.
٧. الاستبصار لمذهب علماء الأمصار، الحافظ أبو عمر يوسف بن عبدالله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت ٣٦٨هـ)، القاهرة: ١٩٧١م.
٨. الاستيعاب في معرفة الأصحاب، يوسف بن عبدالله القرطبي المالكي (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، ١٤١٥هـ، الطبعة الأولى.
٩. أسد الغابة في معرفة الصحابة، علي بن أبي الكرم محمد الشيباني (ابن الأثير الجزري) (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي محمد معوض وعادل أحمد عبد الموجود، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٠. الإصابة في تمييز الصحابة، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود، وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١١. الأصفى في تفسير القرآن، محمد محسن الفيض الكاشاني (ت ١٠٩١هـ)، تحقيق: مركز الأبحاث والدراسات الإسلامية، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٧٦هـ.
١٢. الأصول الستة عشر، نخبه من الرواة، قم: دار الشبستري، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ.
١٣. إعلام الوری بأعلام الهدى، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ.
١٤. أعيان الشيعة، محسن بن عبد الكريم الأمين الحسيني العاملي الشقراي (ت ١٣٧١هـ)، إعداد: السيد حسن الأمين، بيروت: دارالتعارف، الطبعة الخامسة، ١٤٠٣هـ.
١٥. إقبال الأعمال، السيد رضي الدين علي بن موسى المعروف بابن طاووس، (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القتومي الإصفهاني، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى.
١٦. إقبال بالأعمال الحسنة فيما يعمل مرة في السنة، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي الحسيني المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: جواد القتومي، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٧. الأمالي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دار الثقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٨. الأمالي، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
١٩. الإمامة والتبصرة من الحيرة، أبو الحسن علي بن الحسين بن بابويه القمي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: محمد رضا الحسيني، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.

٢٠. الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء)، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦هـ)، تحقيق: علي شيري، قم: مكتبة الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
٢١. إمتاع الأسماع فيما للنبى من الحفدة والمتاع، تقي الدين أحمد بن محمد المقرئ (ت ٨٤٥هـ)، تحقيق: محمد عبد الحميد النميسي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٢٠هـ.
٢٢. أنساب الأشراف، أحمد بن يحيى بن جابر البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، إعداد: محمد باقر المحمودي، بيروت: دار المعارف، الطبعة الثالثة.
٢٣. أقسام المولى في اللسان، أبو عبد الله محمد بن النعمان المكي البغدادي المعروف بالشيخ المفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: مهدي نجف.
٢٤. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٣٨٦هـ.
٢٥. البداية والنهاية، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: مكتبة المعارف، بيروت: مكتبة المعارف.
٢٦. بشارة المصطفى لشيعته المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأشرف: المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ.
٢٧. بصائر الدرجات، أبو جعفر محمد بن الحسن الصفار القمي المعروف بابن فروخ (ت ٢٩٠هـ)، قم: مكتبة آية الله المرعشي، الطبعة الأولى، ١٤٠٤هـ.
٢٨. بيت الأحرار في ذكراً أحوالات سيدتنا العالمين فاطمة الزهراء، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩هـ)، قم: دار الحكمة، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٢٩. تاج العروس من جواهر القاموس، محمد بن محمد مرتضى الحسيني الزبيدي (ت ١٢٠٥هـ)، تحقيق: علي الشيري، ١٤١٤هـ، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٣٠. تاريخ ابن خلدون، عبد الرحمن بن محمد الحضرمي (ابن خلدون) (ت ٨٠٨هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
٣١. تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٣٢. تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ت ٣١٠هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار المعارف.
٣٣. التاريخ الكبير، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، بيروت: دار الفكر.
٣٤. تاريخ يعقوبي، أحمد بن أبي يعقوب (ابن واضح يعقوبي) (ت ٢٨٤هـ)، بيروت: دار صادر.
٣٥. تاريخ بغداد أو مدينة السلام، أبو بكر أحمد بن علي الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطاء، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى.
٣٦. تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٣٧. التحصين، علي بن طاووس الحلبي (ت ٦٦٤هـ)، قم: دار الكتاب، ١٤١٣هـ.
٣٨. تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحرائي المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
٣٩. تحفة الأحرار، المباركفوري (ت ١٢٨٢هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٤٠. تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم، ومحمد أحمد عاشور، ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.
٤١. تفسير البرهان (البرهان في تفسير القرآن)، هاشم بن سليمان البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: الموسوي الزندي، قم: مؤسسة مطبوعات إسماعيليان، الطبعة الثانية، ١٣٣٤هـ.
٤٢. تفسير البغوي (معالم التنزيل)، أبو محمد الحسين بن مسعود الفراء البغوي (ت ٥١٦هـ)، بيروت: دار المعرفة.
٤٣. تفسير الثعلبي، الثعلبي، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.
٤٤. تفسير السمعاني، السمعاني (ت ٤٨٩هـ)، تحقيق: ياسر بن إبراهيم وغنيم بن عباس، الرياض: دار الوطن، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
٤٥. تفسير الطبري (جامع البيان في تفسير القرآن)، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٠هـ)، بيروت: دار الفكر.
٤٦. تفسير العياشي، أبو النضر محمد بن مسعود السلمى السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.
٤٧. تفسير القرآن الكريم، أبو حمزة ثابت بن دينار الثمالي (١٤٨هـ)، تحقيق: عبد الرزاق حرز الدين، قم: مطبعة الهادي، الطبعة الأولى، ١٤٢٠هـ.
٤٨. تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي (ت ٦٧١هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشي، بيروت: دار

- إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ.
٤٩. تفسير القمّي، علي بن إبراهيم القمّي، (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: السيّد طيّب الموسوي الجزائري، قم: منشورات مكتبة الهدى، الطبعة الثالثة، ١٤٠٤هـ.
٥٠. التفسير الكبير ومفاتيح الغيب (تفسير الفخر الرازي)، أبو عبد الله محمّد بن عمر المعروف بفخر الدين الرازي (ت ٦٠٤هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٥١. تفسير فرات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٥٤هـ)، تحقيق: محمّد كاظم المحمودي، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٥٢. تفسير نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الخويزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.
٥٣. التلخيص الحبير، أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: محمد الثاني، الرياض: أضواء السلف، ١٤٢٨هـ.
٥٤. التمهيد لما في الموطأ من المعاني والأسانيد، يوسف بن عبد الله القرطبي (ابن عبد البر) (ت ٤٦٣هـ)، تحقيق: مصطفى العلوي ومحمّد عبد الكبير البكري، جدّة: مكتبة السوادي، ١٣٨٧هـ.
٥٥. التنبية والإشراف، علي بن الحسين المسعودي (ق ٥٤هـ)، تصحيح: عبد الله إسماعيل الصاوي، قاهره: دار الصاوي.
٥٦. تنزيه الأنبياء، علي بن الحسين الموسوي (السيّد المرتضى) (ت ٤٣٦هـ)، قم: منشورات الشريف الرضي.
٥٧. التوحيد، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: هاشم الحسيني الطهراني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
٥٨. تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، محمّد بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: السيّد حسن الموسوي، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٣٦٤ش.
٥٩. تهذيب الكمال في أسماء الرجال، يونس بن عبد الرحمن المزّي (ت ٧٤٢هـ)، تحقيق: الدكتور بشّار عوّاد معروف، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الرابعة، ١٤٠٦هـ.
٦٠. الثقات، محمّد بن حبان البستي (ت ٣٥٤هـ)، بيروت: مؤسسة الكتب الثقافية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٦١. جامع أحاديث الشيعة، السيّد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٦٢. الجامع الصغير في أحاديث البشير النذير، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٦٣. الجواهر السننية في الأحاديث القدسية، محمّد بن الحسن بن علي بن الحسين الحرّ العاملي (ت ١١٠٤هـ)، قم: مكتبة المعتمد.
٦٤. جواهر الكلام في شرح شرائع الإسلام، محمّد حسن النجفي (ت ١٢٦٦هـ)، بيروت: مؤسسة المرتضى العالمية.
٦٥. الحدائق الناضرة في أحكام العترة الطاهرة، يوسف بن أحمد البحراني (ت ١١٨٦هـ)، تحقيق: وإشراف: محمّد تقي الإيرواني، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين.
٦٦. الخرائج والجرائح، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عج، قم: مؤسسة الإمام المهدي عج، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٦٧. خصائص الأئمة (خصائص أمير المؤمنين)، محمّد بن الحسين الموسوي (الشريف الرضي) (ت ٤٠٦هـ)، تحقيق: محمّد هادي الأميني، مشهد: مجمع البحوث الإسلامية التابع للحضرة الرضوية المقدّسة، ١٤٠٦هـ.
٦٨. خصائص الإمام أمير المؤمنين، أبو عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي (ت ٣٠٣هـ)، تحقيق: محمّد باقر المحمودي، الطبعة الأولى، ١٤٠٣هـ.
٦٩. الغصائل، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: منشورات جماعة المدرّسين في الحوزة العلمية.
٧٠. الدرّ المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٧١. دعائم الإسلام وذكر الحلال والحرام والقضايا والأحكام، أبو حنيفة النعمان بن محمّد بن منصور بن أحمد بن حيّون التميمي المغربي (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: أصف بن علي أصغر فيضي، قم: مؤسسة آل البيت، بالأوفست عن طبعة دار المعارف في القاهرة، ١٣٨٣هـ.
٧٢. ذخائر العقبى في مناقب ذوي القربى، أبو العباس أحمد بن عبد الله الطبري (ت ٦٩٣هـ)، بيروت: دار المعرفة.

٧٣. ذخيرة المعاد في شرح الإرشاد، العلامة المولى محمد باقر السبزواري (ت ١٠٩٠هـ)، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث.
٧٤. روح المعاني في تفسير القرآن (تفسير الألوسي)، محمود بن عبدالله الألوسي (ت ١٢٧٠هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٧٥. روضة الطالبين، محيي الدين النووي دمشقي (ت ٦٧٦هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية.
٧٦. روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن علي الفثال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
٧٧. رياض المسائل، السيد علي الطباطبائي (ت ١٢٣١هـ)، تحقيق ونشر: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المقدسة، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٧٨. زاد المسير في علم التفسير، عبد الرحمن بن علي القرشي البغدادي (ابن الجوزي) (ت ٥٩٧هـ)، تحقيق: محمد عبدالله، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
٧٩. سيل السلام (شرح بلوغ المرام)، محمد بن إسماعيل الكحلاني المعروف بالأمير (ت ١١٨٢هـ)، تحقيق: محمد عبد العزيز الخولي، القاهرة: مطبعة الباني الحلبي، الطبعة الرابعة، ١٣٧٩هـ.
٨٠. سيل الهدى والرشاد في سيرة خير العباد، الإمام محمد بن يوسف الصالح الشامي (ت ٩٤٢هـ)، تحقيق: عادل أحمد عبد الموجود وعلي محمد معوض، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
٨١. السرائر الحاوي لتحرير الفتاوى، محمد بن منصور الحلبي (ت ٥٩٨هـ)، تحقيق: مؤسسة النشر الإسلامي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ.
٨٢. سعد السعود، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، قم: مكتبة الرضي، الطبعة الأولى، ١٣٦٣هـ. ش.
٨٣. السقيفة وفدك، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري البصري البغدادي (ت ٣٢٣هـ)، تحقيق: محمد هادي الأمين، بيروت: شركة الكنتي للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
٨٤. سنن ابن ماجه، أبو عبدالله محمد بن يزيد بن ماجه القزويني (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٨٥. سنن أبي داود، أبو داود سليمان بن أشعث الشجستاني الأزدي (ت ٢٧٥هـ)، تحقيق: سعيد محمد اللحام، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٨٦. سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: عبد الرحمن محمد عثمان، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثانية، ١٤٠٣هـ.
٨٧. سنن الدارمي، أبو محمد عبدالله بن عبد الرحمن الدارمي (ت ٢٥٥هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار العلم.
٨٨. السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
٨٩. السنن الكبرى، أبو عبد الرحمن بن شعيب النسائي (ت ٣٠٣هـ)، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الأولى، ١٣٤٨هـ.
٩٠. سنن النسائي (بشرح الحافظ جلال الدين السيوطي وحاشية الإمام السندي)، أبو بكر عبد الرحمن أحمد بن شعيب النسائي (ت ٣٠٣هـ)، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثالثة، ١٤١٤هـ.
٩١. سير أعلام النبلاء، أبو عبد الله محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة العاشرة، ١٤١٤هـ.
٩٢. السيرة الحلبيّة، علي بن برهان الدين الحلبي الشافعي (ت ١١١هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٩٣. السيرة النبوية، إسماعيل بن عمر البصري دمشقي (ابن كثير) (ت ٧٤٧هـ)، تحقيق: مصطفى عبد الواحد، بيروت: دار إحياء التراث العربي.
٩٤. الشافي في الإمامة، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف بالسيد المرتضى (ت ٤٣٦هـ)، تحقيق: عبد الزهراء الحسيني الخطيب، طهران: مؤسسة الإمام الصادق، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ.
٩٥. شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار، أبو حنيفة القاضي النعمان بن محمد المصري (ت ٣٦٣هـ)، تحقيق: السيد محمد الحسيني الجلاي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٩٦. شرح مسلم بشرح النووي، النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، ١٤٠٧هـ.
٩٧. شرح نهج البلاغة، عبد الحميد بن محمد المعتزلي (ابن أبي الحديد) (ت ٦٥٦هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ.
٩٨. شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، أبو القاسم عبدالله بن عبد الله النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، طهران: مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.

٩٩. الصافي في تفسير القرآن (تفسير الصافي)، محمد حسن بن شاه مرتضى (الفيض الكاشاني) (ت ١٠٩١هـ)، طهران: مكتبة الصدر، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٠٠. صحيح ابن حبان، علي بن بليان الفارسي المعروف بابن بليان (ت ٧٣٩هـ)، تحقيق: شعيب الأرنؤوط، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٠١. صحيح ابن خزيمة، أبو بكر محمد بن إسحاق السلمى النيسابوري المعروف بابن خزيمة (ت ٣١١هـ)، تحقيق: محمد مصطفى أعظمي، بيروت: المكتبة الإسلامية، الطبعة الثالثة، ١٤١٢هـ.
١٠٢. صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ.
١٠٣. صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ)، بيروت: دار الفكر، طبعة مصححة ومقابلة على عدة مخطوطات ونسخ معتمدة.
١٠٤. الطبقات الكبرى (الطبقة الخامسة من الصحابة)، محمد بن سعد منيع الزهري (ت ٢٣٠هـ)، الطائف: مكتبة الصديق، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
١٠٥. الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسيني (ت ٦٦٤هـ)، مطبعة الخيام - قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٠هـ.
١٠٦. العدد القوية، رضي الدين علي بن يوسف الحلبي (ق ٥٨هـ)، تحقيق: مهدي الرجائي، قم: مكتبة آية الله المرعشي العامية، ١٤٠٨هـ.
١٠٧. علل الشرائع، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تقديم: السيد محمد صادق بحر العلوم، ١٣٨٥هـ، النجف الأشرف: منشورات المكتبة الحيدرية.
١٠٨. عمدة القاري شرح البخاري، أبو محمد بدر الدين أحمد العيني الحنفي (ت ٨٥٥هـ)، مصر: دار الطباعة المتبرية.
١٠٩. عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار (العمدة)، يحيى بن الحسن الأسدي الحلبي المعروف بابن البطريق (ت ٦٠٠هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
١١٠. عون المعبود (شرح سنن أبي داود)، محمد شمس الحق العظيم الأباي (ت ١٣٢٩هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١١١. عيون أخبار الرضا عليه السلام، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: الشيخ حسين الأعلمي، ١٤٠٤هـ، بيروت: مؤسسة الأعلمي للمطبوعات.
١١٢. عيون الأثر في فنون المغازي والشمال والسير (السيرة النبوية لابن سيد الناس)، محمد عبد الله بن يحيى بن سيد الناس (ت ٧٣٤هـ)، بيروت: مؤسسة عز الدين، ١٤٠٦هـ.
١١٣. غاية المرام ووجه الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسماعيل البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: السيد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٢٢هـ.
١١٤. الغدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧هـ.
١١٥. الغيبة، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: عباد الله الطهراني، وعلي أحمد ناصح، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١١٦. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي المسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ.
١١٧. فتح القدير الجامع بين فني الرواية والدراية من علم التفسير، محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٠هـ).
١١٨. فتوح البلدان، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: عبد الله أنيس الطباع، بيروت: مؤسسة المعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
١١٩. فرائد السمطين في فضائل المرتضى والبتول والسطين والأئمة من ذريتهم، إبراهيم بن محمد بن المؤيد بن عبد الله الجويني (ت ٧٣٠هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، بيروت: مؤسسة المحمودي، الطبعة الأولى، ١٣٩٨هـ.
١٢٠. الفصول المختارة من العيون والمحاسن، أبو القاسم علي بن الحسين الموسوي المعروف، بالشريف المرتضى وعلم الهدى (ت ٤٣٦هـ)، قم: المؤتمر العالمي بمناسبة ذكرى آية الشيخ المفيد، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٢١. الفصول المهمة في معرفة أحوال الأئمة، علي بن محمد بن أحمد المالكي المكّي المعروف بابن صباغ (ت ٨٥٥هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي.
١٢٢. فضائل الصحابة، أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل المعروف بالنسائي (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: وصي الله بن محمد عباس، جدة: دار العلم، الطبعة الأولى، ١٤٠٣هـ.
١٢٣. فضائل أمير المؤمنين، أبو العباس أحمد بن محمد بن عقدة الكوفي (ت ٢٣٣هـ)، تحقيق: عبد الرزاق محمد حسين فيض الدين.
١٢٤. فقه القرآن، سعيد بن عبد الله الراوندي (قطب الدين الراوندي) (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: أحمد الحسيني، قم: مكتبة آية الله المرعشي النجفي، الطبعة الأولى، ١٤٠٣هـ.



- ١٣٩٧هـ.
١٢٥. الفقيه = كتاب من لا يحضره الفقيه، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي.
١٢٦. فيض القدير، شرح الجامع الصغير، محمد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٢٧. قرب الإسناد، أبو العباس عبد الله بن جعفر الجعفي القمي (ت بعد ٣٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٢٨. قصص الأنبياء، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد: الحضرة الرضوية المقدسة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
١٢٩. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩هـ.
١٣٠. كامل الزيارات، أبو القاسم جعفر بن محمد بن قولويه (ت ٣٦٧هـ)، تحقيق: عبد الحسين الأميني التبريزي، النجف الأشرف: المطبعة المرتضوية، الطبعة الأولى، ١٣٥٦هـ.
١٣١. الكامل، عبد الله بن عدي، (ت ٣٦٥هـ)، تحقيق: يحيى مختار غزّاري، بيروت: دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، الطبعة الثالثة، ١٤٠٩هـ.
١٣٢. الكامل في التاريخ، أبو الحسن علي بن محمد الشيباني الموصلي المعروف بابن الأثير (ت ٦٣٠هـ)، تحقيق: علي شيري، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٣٣. كتاب الغيبة، الشيخ ابن أبي زينب محمد بن إبراهيم النعماني (ت ٣٤٢هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، طهران: مكتبة الصدوق، ١٣٩٩هـ.
١٣٤. كتاب سليم بن قيس، سليم بن قيس الهلالي العامري (ت حوالي ٩٠هـ)، تحقيق: محمد باقر الأنصاري، قم: نشر الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٣٥. كشف الغمّة في معرفة الأئمّة، علي بن عيسى الإربلي (ت ٦٨٧هـ)، تصحيح: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، بيروت: دار الكتاب الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
١٣٦. كشف المحجّة لثمره المهجة، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسني (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: محمد الحسون، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١٣٧. كمال الدين وتمام النعمة، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ.
١٣٨. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، ضبط وتفسير: الشيخ بكري حياي، تصحيح وفهرسة: الشيخ صفوة السقا، بيروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الأولى، ١٣٩٧هـ.
١٣٩. كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩هـ)، إعداد: عبد الله نعمة، قم: دار الذخائر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٤٠. لباب النقول في أسباب النزول، جلال الدين السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار إحياء العلوم.
١٤١. لسان العرب، أبو الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور المصري (ت ٧١١هـ)، بيروت: دار صادر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٤٢. لسان الميزان، أبو الفضل أحمد بن علي بن حجر العسقلاني (ت ٨٥٢هـ)، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الثالثة، ١٤٠٦هـ.
١٤٣. لغتناهم دهخدا، علي أكبر دهخدا (ت ١٣٣٤ ش)، طهران: جامعة طهران، الطبعة الأولى، ١٣٧٣ ش.
١٤٤. المبسوط في فقه الإمامية، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: محمد علي الكشفي، طهران: المكتبة المرتضوية، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧هـ.
١٤٥. مجمع البحرين، فخر الدين الطريحي (ت ١٠٨٥هـ)، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، طهران: مكتبة نشر الثقافة الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
١٤٦. مجمع البيان في تفسير القرآن، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي والسيد فضل الله الزيدي الطباطبائي، بيروت: دار المعرفة، الطبعة الثانية، ١٤٠٨هـ.
١٤٧. مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٤٨. المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دار الفكر.
١٤٩. المحاسن، أبو جعفر أحمد بن محمد بن خالد البرقي (ت ٢٨٠هـ)، تحقيق: السيد مهدي الرجائي، قم: مجمع العالمي لأهل البيت، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٥٠. المحرر، محمد بن حبيب الهاشمي البغدادي (ت ٢٤٥هـ)، بيروت: دار الأفاق الجديدة، ١٣٦١هـ.

١٥١. المحلّي، أبو محمد علي بن أحمد بن سعيد (ابن حزم) (ت ٤٥٦هـ)، تحقيق: أحمد محمد شاكر، بيروت: دار الفكر.
١٥٢. مختار الصحاح، الإمام محمد بن أبي بكر بن عبد القادر الجزائري، تحقيق: أحمد شمس الدين، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٥٣. مختصر بصائر الدرجات، حسن بن سليمان الحلّي (ق ٩هـ)، قم: انتشارات الرسول المصطفى.
١٥٤. مختلف الشيعة، أبو منصور الحسن بن يوسف بن المظهر الأسدي الحلّي (ت ٧٢٦هـ)، تحقيق: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١٥٥. مدارك الأحكام، السيّد محمد العاملي، (ت ١٠٠٩هـ)، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٥٦. مدينة المعاجز، السيّد هاشم بن سليمان الحسيني البحراني (ت ١١٠٧هـ)، قم: مؤسسة المعارف الإسلامية، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٥٧. المراجعات، عبد الحسين شرف الدين العاملي (ت ١٣٧٧هـ)، تحقيق: حسين الراضي، قم: دار الكتاب الإسلامي.
١٥٨. المزار، محمد مكّي العاملي الجزيني الشهير بالشهيد الأول (ت ٧٨٦هـ)، تحقيق ونشر: مدرسة الإمام المهدي - قم الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
١٥٩. مسار الشيعة في مختصر تواريخ الشريعة، أبو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان المكبري البغدادي (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: مهدي نجف، بيروت: دار المفيد للطباعة والنشر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٦٠. مستدرك الوسائل ومستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٦١. مستدرك سفينة البحار، الشيخ علي التمازي الشاهرودي (ت ١٤٠٥هـ)، تحقيق: الشيخ حسن بن علي التمازي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، ١٤١٨هـ.
١٦٢. المستدرك على الصحيحين، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلميّة، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١٦٣. المسترشد في إمامة أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ٧، أبو جعفر محمد بن جرير الطبري الإمامي (ق ٥هـ)، تحقيق: أحمد محمودي، طهران: مؤسسة الثقافة الإسلامية لكوشانبور، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
١٦٤. مستند الشيعة في أحكام الشريعة، العلامة المولى أحمد بن محمد مهدي التراقي (ت ١٢٤٥هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، مشهد: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، ١٤١٥هـ.
١٦٥. مسند أبي داود الطيالسي، سليمان بن داود الجارود البصري المعروف بأبي داود الطيالسي (ت ٢٠٤هـ)، بيروت: دار المعرفة.
١٦٦. مسند أبي يعلى الموصلي، أبو يعلى أحمد بن علي بن المثنى التميمي الموصلي (ت ٣٠٧هـ)، تحقيق: إرشاد الحق الأثري، جدة: دار القبلة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٦٧. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٦٨. مشكل الآثار، أبو جعفر أحمد بن محمد الأزدي الحجري الطحاوي (ت ٣٢١هـ)، بيروت: دار صادر.
١٦٩. مصباح المتهجد، أبو جعفر محمد بن الحسن بن علي بن الحسن الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: علي أصغر مرواريد، بيروت: مؤسسة فقه الشيعة، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
١٧٠. المصباح في الأدعية والصلوات والزيارات، تقي الدين إبراهيم بن زين الدين الحارثي الهمداني المعروف بالكفعمي (ت ٩٠٥هـ)، قم: منشورات الرضي.
١٧١. المصنّف، أبو بكر عبد الرزاق بن همام الصنعاني (ت ٢١١هـ)، تحقيق: حبيب الرحمن الأعظمي، بيروت: المجلس العلمي.
١٧٢. معاني الأخبار، أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرّسين، الطبعة الأولى، ١٣٦١هـ.
١٧٣. المعجم الأوسط، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: قسم التحقيق بدار الحرمين، ١٤١٥هـ، القاهرة: دار الحرمين للطباعة والنشر والتوزيع.
١٧٤. معجم البلدان، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ.
١٧٥. المعجم الكبير، أبو القاسم سليمان بن أحمد اللخمي الطبراني (ت ٣٦٠هـ)، تحقيق: حمدي عبد المجيد السلفي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
١٧٦. معجم قبائل العرب، عمر رضا كخالة، بيروت: مؤسسة الرسالة، ١٤١٤هـ، هفتم.
١٧٧. معجم ما استعجم، عبد الله بن عبد العزيز البكري (ت ٤٨٧هـ)، تحقيق: مصطفى السقا، بيروت: عالم الكتب، الطبعة الثالثة، ١٤٠٣هـ.

١٧٨. المغني، أبو محمد عبد الله بن أحمد بن محمد بن قدامة (ت ٥٦٢٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي.
١٧٩. مقاتل الطالبيين، أبو الفرج علي بن الحسين بن محمد الإصبهاني (ت ٣٥٦هـ)، تحقيق: السيد أحمد صقر، قم: منشورات الشريف الرضي، الطبعة الأولى، ١٤٠٥هـ.
١٨٠. الملل والنحل، أبو الفتح محمد بن عبد الكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨هـ)، بيروت: دار المعرفة، ١٤٠٦هـ.
١٨١. مناقب آل أبي طالب (مناقب ابن شهر آشوب)، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.
١٨٢. مناقب الإمام أمير المؤمنين، محمد بن سليمان الكوفي القاضي (ت ٣٠٠هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، قم: مجمع إحياء الثقافة الإسلامية - قم، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
١٨٣. المناقب (المناقب للخوارزمي)، للحافظ الموفق بن أحمد البكري المكي الحنفي الخوارزمي (ت ٥٦٨هـ)، تحقيق: مالك المحمودي، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٨٤. المنتخب من ذيل المذيل، محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٠هـ).
١٨٥. منتقى الجمان في الأحاديث الصحاح والحسان، جمال الدين أبو منصور الحسن بن زين الدين الشهيد (ت ١٠١١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: جامعة المدرسين، الطبعة الأولى، ١٣٦٢هـ.
١٨٦. الموطأ، مالك بن أنس (ت ١٥٨هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
١٨٧. المهذب، عبد العزيز بن البراج الطرابلسي (ت ٤٨١هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين، ١٤٠٦ش.
١٨٨. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: علي محمد الجاوي، بيروت: دار الفكر.
١٨٩. نصب الراية، عبد الله بن يوسف الحنفي الزيلعي (ت ٧٦٢هـ)، القاهرة: دار الحديث، ١٤١٥ش.
١٩٠. نظم درر السمطين، محمد بن يوسف الزندي (ت ٧٥٠هـ)، إصفهان: مكتبة الإمام أمير المؤمنين، ١٣٧٧ش.
١٩١. النجعة المسكية في الرحلة المكية، عبد الله بن الحسين بن مرعي ناصر الدين السويدي (ت ١١٧٤هـ).
١٩٢. النوادر (مستطرفات السرائر)، أبو عبد الله محمد بن أحمد بن إدريس الحلبي (ت ٥٩٨هـ)، تحقيق: مؤسسة الإمام المهدي عج، قم: مؤسسة الإمام المهدي عج، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
١٩٣. النهاية في غريب الحديث والأثر، أبو السعادات مبارك بن مبارك الجزري المعروف بابن الأثير (ت ٦٠٦هـ)، تحقيق: طاهر أحمد الراوي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٣٦٧ش.
١٩٤. نهج الإيمان، علي بن يوسف بن جبر (ق ٧هـ)، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، مشهد: مجتمع الإمام الهادي، الطبعة الأولى، ١٤١٨هـ.
١٩٥. نيل الأوطار من أحاديث سيد الأخيار، العلامة محمد بن علي بن محمد الشوكاني (ت ١٢٥٥هـ)، بيروت: دار الجيل.
١٩٦. الوافي بالوفيات، خليل بن أبيك الصفدي (ت ٧٤٩هـ)، ويسبادن (ألمان): فراونشتاير، الطبعة الثانية، ١٣٨١هـ.
١٩٧. وسائل الشيعة، محمد بن الحسن الحر العاملي (ت ١١٠٤هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
١٩٨. اليقين باختصاص مولانا علي بإمرة المسلمين، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، تحقيق: محمد باقر أنصاري، قم: مؤسسة دار الكتاب، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
١٩٩. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دارالأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.

## سؤالات

### مسابقه کتاب خوانی

۱. دو چیزی که پیامبر ﷺ در حدیث «ثقلین» اعلام کرد از هم جدا نخواهد شد چه بود؟  
الف. قرآن و سنت پیامبر قرآن و عترت ج. قرآن و احکام خدا
۲. ماجرای «سدّ الابواب» در چه سالی روی داده است؟  
الف. سال نهم هجری ب. سال سوم هجری ج. سال پنجم هجری
۳. اولین کسی که با عنوان «امیرالمؤمنین» به حضرت علی ؑ سلام کرد، چه کسی بود؟  
الف. ابوذر ب. جبرئیل ج. سلمان فارسی
۴. درآمد سالیانه فدک چقدر بوده است؟  
الف. سیصد کیلو طلا ب. ده کیلو طلا ج. صد کیلو طلا
۵. طبق کدام آیه، پیامبر فدک را به فاطمه ؑ عطا کرد؟  
الف. آیه ۶ سوره حشر ب. آیه ۲۶ سوره اسراء ج. آیه ۳۳ سوره احزاب (آیه تطهیر)
۶. نام چه کسی به عنوان شاهد بخشش فدک با نام فدک پیوند خورده است؟  
الف. ام سلمه ب. ام ایمن ج. حضرت خدیجه ؑ
۷. تعداد افرادی که همراه پیامبر در حجه الوداع بودند، چقدر بود؟  
الف. ۱۰۰ هزار نفر ب. ۲۰ هزار نفر ج. ۱۲۰ هزار نفر
۸. عمامه‌ای که پیامبر روز غدیر بر سر حضرت علی نهاد چه نام داشت؟  
الف. شهاب ب. سحاب ج. ابر رحمت
۹. در روز غدیر، چه کسی شعر برای حضرت علی ؑ سرود؟  
الف. حسان ب. کمیت ج. سید حمیری
۱۰. سه روز بعد از غدیر بر اثر انکار ولایت، عذاب آسمانی بر چه کسی نازل شد؟  
الف. معاویه ب. حارث فہری ج. خالد بن ولید
۱۱. منافقان می خواستند پیامبر را در چه منطقه‌ای به قتل برسانند؟  
الف. جحفه ب. هرشا ج. أحد
۱۲. عمر بن خطاب چند انگشتر به فقیر داد تا شاید در مقام او آیه نازل شود؟  
الف. سی و سه انگشتر ب. چهل انگشتر ج. پنجاه انگشتر
۱۳. در آیه مباحله، منظور از عبارت «انفسنا» چه کسی بوده است؟  
الف. پیامبر ب. حضرت علی ؑ ج. حضرت فاطمه ؑ

- ۱۴ . هنگامی که اهل بیت علیهم السلام غذای خود را به دیگران ایثار نمودند، چه آیه‌ای نازل شد؟  
 الف . سوره «هل أتی» ب . سوره کوثر ج . سوره حمد
- ۱۵ . اهل بیت علیهم السلام غذای خود را به ترتیب به چه کسانی اعطا نمودند؟  
 الف . فقیر، اسیر، یتیم ب . اسیر، یتیم، فقیر ج . فقیر، یتیم، اسیر
- ۱۶ . این سخن را ... به ... گفت: «آیا پیامبر در مباحله من و پسران و همسر مرا آورد یا تو و فرزندان و همسرت را».  
 الف . امام حسن علیه السلام - ابوبکر ب . حضرت علی علیه السلام - عمر ج . علی علیه السلام - ابوبکر
- ۱۷ . آیه محبت یا آیه وُد در چه سرزمینی نازل شد؟  
 الف . سرزمین غدیر خم ب . سرزمین قُدید ج . سرزمین منا
- ۱۸ . این سخن را در جریان بازگذاشتن در خانه علی علیه السلام، چه کسی به پیامبر گفت: «ای پیامبر! چرا میان ما و علی علیه السلام فرق می‌گذاری؟».  
 الف . عمر بن خطاب ب . ابولهب، عموی پیامبر ج . عباس، عموی پیامبر
- ۱۹ . میلاد امام هادی علیه السلام در چه سالی بوده است؟  
 الف . سال ۱۲۲ هجری ب . سال ۲۱۲ هجری ج . سال ۳۱۰ هجری
- ۲۰ . امام کاظم علیه السلام لباس قیمتی چه کسی را به او برگرداند و او از مرگ نجات دادند؟  
 الف . علی بن مهزیار ب . زراره ج . علی بن یقطین

پاسخنامه سؤالات کتاب «الماس هستی»



۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
																				الف
																				ب
																				ج

نام خانوادگی ..... نام پدر .....  
 سال تولد ..... شماره شناسنامه ..... تلفن .....  
 آدرس: .....

توجه: لطفاً پاسخنامه را به محلی که کتاب راتهییه کرده‌اید ارسال فرمایید.